باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ج.۱ ۸۹۲۱

رده‌بندی دیویی: ۱۳۳۸ هـ ۳۲۲ ت ۲۹۷/٤۰۷

سرشناسه: تبریزی توتونچی، محمدحسین مرجع ☐

عنوان قراردادی:

عنوان: هدایة الانام الی حقیقة الایمان والاسلام.

شرح پدیدآور:

کاتب: محمدتقی بن خلیل

محل نشر: تبریز تاریخ کتابت:

ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۳۸ ق.

صفحه شمار: ج ۱ (۱۱۷ ص)

زبان: فارسی مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

ابعاد: ۱۷ x ۲۱ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: قطب المحدثین

تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۳۸

یادداشتها: دارای حواشی اندکی با رمز (منه ره) است.

موضوع (ها): ۱. اصول دین - پرسشها و پاسخها. ۲. اسلام - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.

شناسه (های) افزوده: الف. محمدتقی بن خلیل، کاتب. ب. قطب المحدثین، واقف. ج. عنوان.

فهرستنگار: شیبانی

تاریخ فهرستگاری: بهمن ۸۷

اینجا ۸

۲۹۷/۴۰۷
۷۸۳۵
۱۵
۴۹۶۹
کتابخانه آستان قدس
اسم کتاب هدایة الانام ج ۱ فارسی
مصنف
مؤلف شیخ حسین آقا تبریزی
خطی
چاپی چاپ سنگی نسخ تبریز
سال چاپ یا تحریر ۱۲۲۸ هق عدد اوراق
جزء کتب حکمت
شمارهٔ عمومی ۲۶۲۵۴ شمارهٔ قبض
شمارهٔ عمومی ۸۹۲۱
واقف آقای حاج قطب المحدثین تاریخ وقف بهمن ۱۳۴۸
طول ۲۱ عرض ۱۷ گنجهٔ
اسیدزدایی شد
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
۸۶/۵/۲۴
بازبینی شد

ع

۴۸۷

هو المجلد الاول من کتاب هدایة الانام الی حقیقة الایمان و الاسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس بیرون از حد و قیاس خالقی را سزاست که زبان شکر
گذاران از جملهٔ آلاء او و توفیق شکر گذاری نعمتی از نعماء بی منتهای
وی) فیاضی که بساط بسیط عرصهٔ وجود مائده از موائد احسان او و
جواهر و اعراض بر پیشگاه بطن بسیط امکان بر هم چیده دست امتنان
وی حکیمی (که بموجب حکمت تامه و بمقتضی مصلحت عامه وجود ذره بی
کار نگذاشت و در ایجاد قطره نظر مصلحت دریغ نداشت در وجود قطره
دریای حکمت پدیدار است و از نمود ذره آفتاب مصلحت آشکار با وجود
قدرت شامله بنا بر مصلحت کامله در ایجاد اشیاء پای سبب در میان نهاد
و گاه مسببات را باسباب متعلق ساخته آثار را بمؤثرات ربط داد اقتضا

(تم

بطبع و اراده بنفس تفویض کرد و نوع انسان را که ارشد اولاد آباء علوی
و امهات سفلی است بمزید عنایت اختصاص داده قابل خلافت خویش
گردانید و تشریف خاتم نبوت مطلقه در قامت اشرف افراد که اشرف
انواع کاینات است پوشانید و مظهر ولایت مطلقه را بمرتبهٔ اخوت
آن وجود مسعود که در مرتبه ردیف و تالی است مخصوص ساخت جهت
تأکید خاتمیت بقای شریعت مطهره را باوصیای اثنی عشر که بروج آسمان
توحیدند مؤسس گردانید صلوات الله علیهم اجمعین (اما بعد)
اقل محتاج رحمت ایزد غنی **حسین بن عبد العلی** عاملهما الله بالطف الخفی
بر الواح صافیه قلوب مؤمنین و ضمایر مستنیرهٔ اخوان دین مبین می نگارد
که چون اوضاع روزگار در این اعصار که از اوان آخر الزمان و از
اوقات طغیان شیطان و شیطانیانست بالمره منقلب ناهنجار و در غایت
غیر متناسب و ناگوار بوده مصداق کلام دُرر انتظام خیر الانام (لا
یبقی من الاسلام الا اسمه و من الایمان الا رسمه) بظهور
پیوسته و بمضمون بلاغت مشحون (ظهر الفساد فی البر و البحر
بما کسبت ایدی الناس) انواع مفاسد و طوارق حدثان و اقسام
شنائع و اسباب تمرد و طغیان در حد شیاع که بالمره ابواب اقامهٔ معروف
و ردع از منکر بسته و چیزی نمانده که این یکشت ملت اسلام در بوادی ضلالت
متحیر و سرگردان و این فئه قلیله از تهاجم شبهات واهیه ملاحده و وساوس
موهومه جهله و سفله در شرف زوال و اضمحلال بر آید لهذا این اقل کثیر

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

تقصیر بصدد این برآمد که اصول عقاید دینیه که آنرا بعبارت فارسی ساده عوام فهم با تشیید بنیان تقریب اذهان نماید و با ادلهٔ قویه و براهین نصعیه تمام مقاصد را کالمحسوس والمشاهد بسازد و گاه گاه بمناسبة مقام بعضی از مسائل فیزیکی که حکمة طبیعیه فرنگیها است در مقام ذکر آیات و عجائب حکمة الهیه تمسک بجوید تا قلع مادهٔ اشتباه و تشیید اساس یقظه و انتباه شود که از علوم جدیدهٔ معمولهٔ حالیه اگر هزاران هزارها تأیید دلائل اثبات توحید نشود ذرّه تضعیف و توهین در ارکان او نخواهد شد مأمول آنکه اگر از غیر ملة اسلام کسی تعصب را کنار و انصاف را بمیان بگذارد از قبول چاره نیافته بشاه راه هدایة برسد و این کتاب را **هدایة الانام الی حقیقة الایمان والاسلام** موسوم کردانید و او را بطریق سؤال و جواب بسمت تحریر آورد تا سهل المأخذ و قریب التناول بوده باشد وما توفیقی الّا بالله علیه توکلت والیه انیب) **سؤال** کلمهٔ ایمان و اسلام که ورد زبان مردم است مراد از آنها چیست و فرق ما بین آنها از چه راه است **جواب** لفظ اسلام از مادهٔ سلم و تسلیم میباشد و هر سه قریب به یک مضمون اند و تسلیم شدن گاهی برای کسی باشد که بجهة غرض جزئی شخصی خود بصدد تعرض کسی بیاید مثل راه زن یا ظالم دیگر که بصدد نهب و سلب کسی آمده باشد و سلم شدن بر همچون ظالمی همانا با نجاح مقصد و غرض شخصی وی حاصل باشد که بمجرد سکوت و دادن آنچه را که طالب است سلم و تسلیم بر وی محقق شود و حاجة بچیز دیگر نیفتد

(وتارة)

وتارة برای کسی باشد که مدعی سلطنة و ریاست عامه باشد یعنی دعوا کند که باید تمام خلق فروتنی و بندگی کنند او را و بهر چه امر کند بیاورند و از هر چه نهی کند بپرهیزند و در این صورت سلم و اسلام بر همچون مدعی محقق نشود مگر باظهار عبودیة و فرمان برداری او و اعم از آنکه این اظهار از روی ترس یا طمع باشد و یا از روی معرفة اهلیة حاصل کرده یعنی از این روی باشد که میداند مدعی سلطنة لایق سلطنة و فرمانفرمائی و خود و امثال خود سزاوار بندگی و فرمان برداری او باشند و این قسم اخیر از سلم و اسلام موسوم بایمان است چه ایمان در لغت عرب بمعنی تصدیق و باور نمودن است چنانچه عربها گویند فلان یؤمن بکذا و فلان لا یؤمن بکذا یعنی فلانی باور دارد باین و فلانی باور ندارد باین و در این قسم نیز تسلیم و سلم از روی باور نمودن اهلیة باشد چنانچه گذشت و این معنی صریح آیهٔ شریفه است که در مقام تکذیب اعرابی که ادعای ایمان مینمودند میفرماید (قالت الاعراب آمنّا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولمّا یدخل الایمان فی قلوبکم) **سؤال** منشاء اهلیة مدعی سلطنة بر سلطنة چیست و او چه چیز است که در هر مدعی نیست **جواب** هر کسی از شعور بهره دارد میداند که مجرد دعوای سلطنة منشاء اهلیة نباشد چه این دعوا را هر ادانی طالبی برای هر ناقصی دعوا نمودن سهل و آسان بود پس باید در مدعی غیر از دعوای مذکور منشاء دیگر و مرتبهٔ آخری بوده باشد

که بملاحظه آن مزیت عقول سلیمه وا ذهان مستقیمه سلطنة و واجب الاطاعة
بودن او ادراک کنند و برصدق دعوای وی قاطع وجازم باشند و
ضرورت نیز بود باتفاق ارباب عقول منحصر در جهت خالقیة وموجدیة باشد چه
در غیر اینصورت اولویت را منشأئی متصور نگردد چنانچه در اینصورت
که عباد هستی خود را از آن یافته وهست کردن او هست شده ودر بقاء
هستی در هر آن محتاج عنایة او باشند در اولویة وتقدیم نفس خالق خود بر
نفس خویش گر ادا و است شکی نکنند و پر بدیهیست که سلطانی که مقدم بر
نفس است اراده اش که از شئونات او است مقدم بر اراده عباد باشد
که عباد چنانچه باید نفس او را بر نفس خود مقدم دارند اراده او را نیز باید
بر اراده خود مقدم سازند و اراده خود شان که بمقتضای تعلقات قوای
بهیمیة و شهویة بر آسوده گی و بی تقیدیت در جنب اراده سلطان که بر تکمیل
و تکلیف انها است مضمحل نمایند واین عبارة اخرای اینست که باید او را اطاعت
نمایند ودر انقیاد وامر ونواهی وی کوتاهی نورزند حاصل اینست که بدیهی
است که تا خود مدعی سلطنة مقدم بر خود عباد از خود شان نباشد عقل بر
تقدم اراده وی وجهی نیابد و گذشت که اولی بنفس بودن غیر از خالقیة جهتی
ندارد و از این بیان دو امر مهم که اشارة بر انها لازمست روشن کرده
(امر) (۱) آنست که سلطنة بحق و اولویة مطلق مخصوص یگانه
احد و شایسته بیچون صمد است وثبوت اولویة مزبورة در حق انبیاء و
اوصیاء انها بواسطه خلافة آنها است نسبة بصانع تعالی چنانچه شرح

خلافة وبیان حقیقة وی در جلد نبوة بیاید (امر) (۲) آنست که
تسلیم واسلام بصانع اقدس بدان شرح که گذشت بر هر فردی از افراد بشر
از اولین واجبات واهم ترین فرائض است زیرا چنانچه عاقلی را بعد از فهمیدن
اولویة کسی نسبة بخود شکی در قبح مخالفة و ترک اطاعة وی نماند همچنین
هر عاقلی بر قبح ترک تسلیم واسلام بروی که یاغیگری و تمرد است جازم تر
باشد و بعبارة واضح تر اگر چه مخالفة وعصیان بر مولی که عبارة است از
مقدم نداشتن اراده وی بر اراده خود ترک رسمیة و وظیفة عبودیة است
که قبح اش بر کسی مخفی نیست لکن تمکین ننمودن وقبول نداشتن عبودیة خود
نسبة بسلطان همانا یاغیگری وبالمرة از زی عبودیة بیرون رفتن است که
قبح اش بمراتب برتر وبالاتر از اولی است بلکه بی ادا طاعة وانقیاد صورت
نه بندد و از اینجا است که اسلام وتمکین از اصول دین است واطاعة تکالیف
او فروع آن (بدانکه) لابد است در اینمقام از تنبیه نمودن بر
چند امر (امر) (۱) آنست که سلم واسلام بمجرد بنای
قلبی حاصل نشود بلکه باید بتوسط جوارح واعضاء اظهار سلم واسلام
بنحوی از انحا محقق شود از قبیل اقرار بلسان وسایر انحاء تعظیم لایق
بشان چه بدیهی است که ما دامیکه بنای قلبی بتوسط فعل جوارح بمقام ظهور
نیامده همانا از مرحله عزم واراده بیرون نرفته بدیهیست که اراده شیئی
غیر از ایجاد او است چنانچه اراده وبنا گذاشتن بر خرید وفروش واکل
وشرب خرید وفروش واکل وشرب نیست وبر اینها قیاس کن سایرین

افعال را (امر) (۲) آنست معرفة باهلیة سلطان که محقق بانست
بتنهائی کافی نیست چه مجرد شناختن اهلیة سلطان با عدم سلم و تمکین بر
آنشخص را از یاغیگری و کفر و طغیان که مقابل ایمانست بیرون نبرد لهذا اغلب
کفار معاندین مثل ابوجهل و ابولهب و امثال آنها که بعد از مشاهدهٔ آیات بینات
معرفة تمام و یقین تام داشتند و از روی عصبیة جاهلیت سلم و تمکین نمینمودند
در اعلی درجهٔ غوایة و ضلالة بودند (امر) (۳) آنست که چون
سلم و اسلام مجرد اظهار و تمکین است اعم از آنکه از روی معرفة بوده باشد
یا غیر آن چنانچه گذشت پس در غیر صورت معرفة اسلام را حقیقة و باطنی نباشد
و جسدیست بلا روح لهذا فایدهٔ وی در این نشئهٔ ظاهرة مترتب شود و بواسطهٔ
سلم و تمکین نفس و عرض و مال سلم شونده در امن باشد و در نشئهٔ باقیهٔ اخروی
ثمری بحال صاحبش نه بخشد بخلاف ایمان که امریست جامع جهتین لهذا مثمر در
نشأتین و نافع از جنبتین باشد چنانچه صریح اخبار متواتره است (سؤال)
اعتقاد بر هم چون صانع را چه لزومیست و عاقل از چه روی باید معتقد وجود صانع
بوده او را سلم و اسلام داشته باشد و از کدام بینة و برهان عالم را حادث
دانسته معتقد محدثی بوده باشد (ج) اگرچه ثبوت صانع حکیم و مدبر قدیر
و علیم از مفطورات و مجبولات بنی نوع انسانی است که بعد از تدبر در خود و
سایر این اشیاء که همگی قابل زیادة و نقصان و محفوف بمکان و زمان و هر یک
بر احسن ترکیب و اتم تحدید و مشتمل بر آثار تدبیر و غرایب حکمة و تصویر میباشند
بطور بداهت در مییابد که همگی مقهور قاهری و مصنوع مدبریست که در تمام

ماسوی تصرف مینماید بتصرفات منتظمه و اسالیب متقنه چنانچه در آیه شریفه (فطرة
الله التی فطر الناس علیها و آیه شریفه) افی الله شک فاطر السموات والارض
بدان اشارة رفته و فی الحقیقه اثبات حدوث و محدث عالم از باب توضیح واضحات
و اشارة بر بدیهیات است لکن از باب اینکه از طرفه ترین حالات انسانی با وجود
دارا بودن وی جوهر نفیس عقل را یکی آنست که بواسطهٔ انهماک در شهوات نفسانی
و تبعیة نفس بهیمی گاهی از مفطورات و مجبولات خود غفلة ورزیده و فطریاتش
از منسیات او بوده بلکه اعتقادش بر عکس مجبول خود گشته از درجهٔ حیوانیت پست
تر و از بهائم کمتر و بدتر شود لازم آمد که در جواب سؤال بمقام تحقیق حال
و توضیح مقال بر آید پس گوییم بعونه و منه که ملزمات بر این خارج از حد تحریر
و تقریر و ادلة و براهین مفصلة در کلمات معادن وحی و کلمات حکماء و متکلمین
خارج از عهدهٔ این مختصر میباشد و چون اکثر آنها مبنی بر مقدمات علمیة و
اصطلاحات فنیه میباشد بقسمی که بهره مندی نوع عوام که غرض اصلی از تالیف
بسهولة صورت نگیرد لهذا قناعة نمودیم بذکر ملزمی که جامع و سهل التناول است
و بحسب ظاهر حال اگرچه یکیست ولی در واقع بعدد موجودات بلکه بعدد ذرات است
چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و پیش از شروع بذکر ملزم مزبور به پارهٔ از مباحث
علم فیزیک که حکمة طبیعیة فرنگیها است در ضمن چند تنبیهات اشاره مینماییم
و بعد از آن بذکر ملزم میپردازیم (تنبیه) (۱) بدانکه از جمله خاصیتهای
جسم که در همهٔ اقسام وی جاریست چه بزرگ چه کوچک قابل قسمة بودن و لایق
جزء جزء و ذره ذره شدنست و وجود این خاصیت از بدیهیات و محسوسات است و

حاجة باقامة برهان نیست و بر حسب خیال قسمت اجسام را اگرچه حدی نیست ولی در
واقع همین که جسم تقسیم بذرات بسیار خورد شود که آنوقت با آلات و اسبابی
که در دست داریم تقسیم پذیر نباشد هر یک از اجزاء آن را جزء و ذره گویند
(تنبیه) (۲) از جمله خاصیتهای عمومی اجسام مسامیت است یعنی صاحب
مسامات و منافذ بودن که در مابین ذراتی که اجسام مشهوده از چسبیدگی
بعضی از آنها با بعضی دیگر حاصل گشته فاصلها است که آن فاصلها را
خلاء و فرج و مسامات و منافذ نامند و مسامات مزبورة اجسام در بزرگی
و کوچکی مختلف میباشند در غایت اختلاف مسامات بعضی از اجسام بزرگند
بقسمی که ممکنست بچشم دیده شوند و آب و امثال وی بر آنها نفوذ نمایند :
چنانچه مسامات نوک انگشتان را در فصل تابستان که عرق از آنها تراوش
میکند بسهولت میتوان دید و مسامات نان و امثال وی هم از این قبیلست
و مسامات اکثر اجسام کوچکند بقسمی که بی واسطه ذره بین های قوی دیده
نشوند و آب و امثال وی بر آنها نفوذ ننمایند و غیر از الکتریسته و نور و حرارة
داخل آنها نگردند و این بدیهیست که سبب وجود این مسامات در اجسام اینست
که چسبیدگی ذرات جسم بهمدیگر چسبیدگی تمام نیست و الا فاصلها متعقل
نشدی (تنبیه) (۳) از جمله خاصیتهای عمومی اجسام انضغاطیست
یعنی هر جسم قابلیت دارد باینکه فشرده شود و بواسطه فشار حجم و جثه وی
از حجم اولی کمتر و کوچکتر شود و جمیع اجسام حتی آهن و فولاد و طلا و نقره و
امثال آنها قابل فشار و تراکم اند چنانچه تراکم و فشردگی بخار و غاز از سایر

اجسام بیشتر و تراکم مایعات از همه کمتر است حاصل اینست که قابلیت اجسام بر فشرده
شدن و بواسطه فشار از حجم اولی کمتر گشتن از مسلمات علم فیزیک بلکه در اکثر
اجسام از محسوسات و در بعضی از آنها [illegible] با امتحانات مخصوصه ثابت نموده
اند و اینجا محل ذکر آنها نیست و همین برهان قوی میباشد بر وجود مسامات اجسام
زیرا بدیهیست که کمتر گشتن حجم جسم از حجم اولی بی اینکه نزدیکی ذرات جسم
بهمدیگر از حالت اولی زیادة پیدا نماید متعقل نشود و نزدیکتر شدن ذرات بهم
دیگر بعد از فشار بی وجود مسامات متصور نگردد چرا که ذرات جسم بهمدیگر بقسمی
چسبیده میباشند که مابین آنها فاصلها نباشد دیگر محل نماند که ذره ها بهمدیگر
از حالت اولی نزدیکتر باشند پس روشن شد که فشردگی عبارة است از اینکه مثلا
جسم بواسطه فشار ضیق پیدا کنند و بواسطه ضیق ذره ها بیکدیگر نزدیکتر گردند
چنانچه جسمی که بواسطه فشار متراکم و کوچکتر شود بعد از رفع فشار بحجم اولی خود
بر گردد یعنی مسامات بتوسعة اولی خود بر گردند و گاهی میباشد که فشار
از حد معین تجاوز نماید و جسم بصورت اولی خود مراجعت نکند :
(تنبیه) (۴) باستعانت آنچه در تنبیه فوق مذکور شد می
توان یک مطلب مهمی را استفادة نمود و آن اینست که در مابین ذرات
همه اجسام دو قوه هست بر ضد یکدیگر یکی قوة جاذبه است که هر ذره می
خواهد ذره دیگر را کشیده بر خود نزدیک نماید و دیگری قوه دافعه است
که هر ذره دیگری را دفع میکند از نزدیکی خود و دلیل وجود این دو قوه
اینست که اگر ما بخواهیم جسمی را پاره کنیم یا بشکنیم باید یک مقدار قوه

بخرج دهیم بلکه پاره نمودن و شکستن در بعضی از جسمها از قبیل سنگ و آهن
و امثال آنها بسیار دشوار است و اگر ما بین ذرات قوه جذبی که بعضی بعضی را
نگهدارد نمی‌بود باید بقوه ما که در جدا نمودن آنها صرف میکنیم مقاومت
ننمودی و این همانا دلیل قوه جذب است چنانچه فشار و تراکم قبول کردن
اجساد دلیل وجود قوه دفعست زیرا که در فشار دادن هم یک مقدار قوتی باید
بخرج دهیم و اگر ما بین ذرات جسم قوتی که هریک دیگری را از نزدیکی خود مانع
باشد نبودی با قوه ما مقاومت ننمودی (**تنبیه**) (۵) بدانکه قوه جذب
و دفع که در ما بین ذرات جسم موجود است بیک کیفیت نیست بلکه بکیفیات
مختلفه است و بسبب خلاف کیفیت آنها اجسام با همدیگر در غایت اختلاف اند و با
این سبب بعضی از آنها مخصوص است به بعضی از خاصیتها از آنجمله (استطالت)
یعنی قابل بودن جسم براینکه بواسطه کوبیدن وی طول زیاد پیدا نموده
شریطی نازکی ساخته شود چنانچه از طلای سفید بواسطه آلات مخصوصه
معموله ترتیب داده شود که منتهای درجه نازکی را پیدا کند بنازکی موی
و طلای سفید در این خاصیت بالاترین اجسام است و بعضی از اجساد دیگر
از قبیل طلای سرخ و نقره و بعضی از فلزات هم یک مقدار این خاصیت را دارند
با درجات متفاوته چنانچه بعضی از اجسام دیگر اصلا این خاصیت را ندارند
(**تنبیه**) (۶) از آنجمله انطراق است یعنی بعضی از اجسام قابلست بر
اینکه بواسطه کوبیدن ورقه رقیقی از وی بعمل آید که از کاغذ نازک نازکتر
باشد چنانچه ورقه طلا از مشهورات است و باز طلا در این خاصیت از سایرین

بالاتر است و در بعضی از اجسام دیگر هم این خاصیت موجود است و بعضی اصلا این خاصیت را
ندارند (**تنبیه**) (۷) از آنجمله صلابت است که بعضی از اجسام بنوعی باشند
که شکستن و جدا نمودن اتصال وی دشوار باشد و صلبترین معدنها آهن است که
چه قدرها ثقل را تحمل کند و نشکند و از این جهت قوام صنایع با آهن باشد و سایرین
معادن در صلابت باندازه آهن نباشند و بعضی اصلا این خاصیت را ندارند (**تنبیه**)
(۸) بدانکه اجسام مشهوده ما از سه قسم بیرون نباشند (جامد) (ومایع)
(وغاز) جامد آنچیزی است که چسبیدگی ذرات وی در کمال قوت باشد و بواسطه
قوه مزبوره هیئة و حجمش محفوظ ماند که اگر قوه دیگری بالاتر از ثقل خود بروی
وارد نیاید هر قسم حرکت داده شود هیئت و شکلش تغییر نیابد چنانچه آهن و فولاد
و چوب و امثال آنها را اگر از جایی بجایی بگذارید یا بیندازید هیئتش فرق نکند
جسم مایع آنست که بجهت ضعف قوه چسبیدگی ذرات وی بادنی حرکت هیئتش
محفوظ نماند چنانچه آب و دهنیات و امثال آنها که بزمین ریخته شود پهن گشته
هیئتشان تغییر کند و غاز و هوا ضعیفتر از مایعات اند و بعبارة واضحتر
جسم جامد آنست که او را بتوان گرفت و صاحب شکل و حجم مخصوص است که بتغییر
مکان وی شکل و حجمش تغییر نکند بخلاف مایع که او را نتوان گرفت و شکل
معینی ندارد بلکه متشکل میشود بشکل ظرف خویش ولی حجمش معین است یعنی یک
کیل است در هر جا باشد که اگر او را بر بزرگتر ظرفی کنند و کیل آبرا گنجایش دارد
نصف وی را پر کنند نه تمامش را و هوا و غاز جسمی است که از مایعات بغایت لطیفتر
و شکلش یعنی مثل مایعات بشکل ظرف آنها است و حجمش هم نامعین است یعنی

میل دارد که همیشه مکان بزرگ را پر کند مثلا یک من بخار اگر در ظرفی باشد
که ده من را گنجایش داشته باشد باز بخار منبسط گشته تمام آن ظرف را پر کند و
این حالات سه گانه جسم ها را باختلاف قوه جذب و دفعت که در مابین
ذرات جسم موجود است یعنی اگر قوه جذب زیادة تر از قوه دفعت آنجسم جامد
است واگر قوه جذب با قوه دفع تقریبا مساوی باشد جسم مایعست واگر قوه دفع
زیاده تر از قوه جذب باشد جسم هوائی وغازی است

(**تنبیه**) (۱۰)

تمامی اجسام از دو قسم بیرون نباشند بسیط و مرکب اجسام بسیطه و یا مفرده آنها
هستند که دانا نبینند که یک ماده را که هر قدر تجزیه اش بکنی یک ماده بیشتر در
وی پیدا نشود مثل آهن و طلا و گوگرد که هر قدر در تجزیه این قسم کوشش نمائیم هیچ
ماده از آنها استخراج نگردد مگر همان آهن و طلا و گوگرد و جسم مرکب آنست که دارای
چندین ماده باشد مثل موم که از پس تجزیه وی معلوم کرده که حاصل مرکب شده
است از ترکیب چندین جسم که عبارتند) از اکسیژن (و کاربون) و کالسیوم)
از هر یک اندازه معینی که در محل خود معلوم است و مثل آب که مرکب است از دو ماده
یکی را مولد الماء و دیگری را مولد الحموضه مینامند از اولی یک وارد و دویمی تقریبا هشت
قسمت و مثل هوا که مخلوط و مرکب است از چندین ماده یکی را غاز آزوت و دیگری را
(مولد الحموضه) و سیمی را غاز حامض فحمی و چهارم بخار آب مینامند از اولی تقریبا
هفتاد و هشت قسمت وارد و دویمی بیست و یک قسمت وارد و سیمی یک قسمت و چهارمی میزان
مضبوطی ندارد بلکه گاهی کم و گاهی زیاده مخلوط هوا میشود و اجسام بسیطه را قدما
حکما بیشتر از چهار نمیدانستند که عبارتند از آب و آتش و خاک و باد لکن در اواخر

جمعی از اهل علم فیزیک و شیمی بواسطه علم شیمی خلاف قول حکما را ثابت نموده و مرکب
بودن اجسام چهارگانه را که حکما به بساطت آنها معتقد بودند ثابت کرده اند و قریب
به هفتاد جسم بسیط اثبات نموده اند که دو بدو و سه بسه و علی هذا القیاس مرکب
شده تولید اجسامی که در دنیا موجود است میکنند پنج قسم از اجسام بسیطه بخار
و هوائی شکل و دو قسم مایع و ما بقی جامدند و اسامی اجسام مفرده را در کتب
مبسوطه علم شیمی ذکر نموده اند از قبیل (آرسنیک) آزت (بور) (برم)
(کاربن) گاز (فلوئور) (ایدرژن) (ید) و غیر اینها که در نزد اهل
صناعه معلوم است و چون این تنبیهات را که از مسلمات علم فیزیک و مقبول و مسلم
همه فرق و اکثر آنها از روی تجربه و برهان ثابت و روشن است نصب العین
خود نمودی پس در شرح ملزوم مزبور شروع نموده گوییم) (ملزوم بر این امور
همانا ظاهر بودن آثار تدبیر و علامات صنعت و تصویر است در عالم چنانکه
تدبیر و تقدیر دیگر ما بین نوع بشر و صنائع خود بخارج میبینیم را زمانی که
وی در هیچ صنعتی نکند دیدیم و پر بدیهیست که چیز بگردد او تدبیر و تقدیر
بخارج دیده را مدبری باید پس احتمال وجود تقدیری بی مقدر و تدبیری بی مدبر
از قبیل احتمال وجود ضرب بلا ضارب و قتل بلا قاتل و اکل بلا آکل و امثال
آنها است که از غافل سر نزند و توضیح این مدعی مبنی است بر یک مقدمه که
در آن مقدمه سنخ تدبیر و تقدیر انسانی را بطریق اجمال باشارة واضحه
و روشن نمائیم و بعد از آن ظاهر سازیم که آثار تدبیر و تقدیر در عالم
بتمامیت که آشکار است مثلا نگاه آفتاب و زمین و سایر محسوسات بتبع

تر و انکار کننده اش از بهائم کمتر و بدتر است) (و مقدمه اینست که از بدیهیات است که هر صنعتی که از مابین نوع بشر بمقام ظهور آید و غرض و فایده که از آن صنعت منظور و مطلوب ما بوده کاملا در خارج حاصل کردد موقوف باشد بکار بردن سه قسم از تدبیر که بی ملاحظه آنها اصلا وجود آن صنعت و فایده که از وی منظور است بعمل نیاید و ما هم از باب مثال تدبیرات سه گانه را در کشتی آتشین شرح مینمائیم و شرح ما بقی را بر عهده تامل متاملین میسپاریم پس گوئیم اولین قسم از تدبیر در کشتی همانا ملاحظه مقدار لازم است از ارکان و اجزاء و سایرین لوازم کشتی از قبیل زمینه و سطح او و طاق و معبر و مخزن و امثال اینها که برای سکنی و حمل متاع و آذوقه و امثال اینها است و از قبیل دیگ که برای مهیا کردن بخار است که اصل حرکت کشتی بسته باو است و بر اینها قیاس کن چرخها را که هر یک بقسمی مدخلیت در حرکت و سرعت و منظم بودن وی دارند و بر اینها قیاس کن زنجیرها و طنابها و مسمارها را که هر یک بنحوی در استحکام و منظم بودن حرکت دخیل باشند و همین است حال در اسبابیکه برای ضبط بخار و خالی نمودن او است و کذا اسبابی که برای استکشاف زیادتی و کمی عمق آب و اسبابی که برای فهمیدن درجه حرکت و اسبابی که برای کج و راست نمودن کشتی است و بر اینها قیاس کن سایرین اسبابرا که یا در اصل حرکت کشتی و یا در منظم و سریع و راحت بودن وی مدخلیت دارند و در نزد اهل این صناعت تفصیلا معلوم اند و حاصل این قسم از تدبیرها انتظام و ترتیب چندین اجزائست که بعضی از آنها مربوط است به بعضی بمجموع آنها دخیلند در حصول یک غرض و نتیجه که از کشتی منظور است و هر بعضی

از آنها برای یک جهتی از جهات نتیجه مهیا گشته بقسمی که فایده هر یک از دیگری بر نیاید و با اختلال هر یک از آنها و لو جزء ضعیف باشد حرکت سریعه بخاری حاصل نباشد و بجهت همین ارتباط است که کشتی سازی را یک صنعت دانند و کشتی را یک چیز شمرند با آنکه در هر جزئش صنعتی بخرج رفته و هر جزئش در حد ذات خود چیزیست علیحده (**قسم**) (۲) از تدبیرهای کشتی که عمده ترین تدبیرهای سه گانه میباشد و فی الحقیقه تقدیر و تصویر است چنانچه قسم اول تمهید و اساس کار اویست همانا ملاحظه جنس اجزاء و لوازم کشتی و ملاحظه مقدار و هیئت و شکل و مکان و وحدت و تعدد و اتصال بعض بر بعضی و انفصال بعض از دیگری و سایرین تعینات آنها است مثلا ملاحظه اینکه زمینه و فرش و سطح کشتی را چوب مخصوص لابد باشد نه سنگ و آهن و یا فولاد و سایرین چیزها و نه هر چوبی از چوبها و چرخهای کشتی را آهن و یا فولاد لازم و مناسب بود نه سنگ و چوب و امثال آنها و بر اینها قیاس کن سایرین اسباب کشتی را که هر یک از جنسی است که اگر بر خلاف آن جنس باشد کشتی بعمل نیاید و نتیجه مقصوده اصلا یا کلا حاصل نگردد و بر اینها قیاس کن مقدار هر یک از اجزاء را از حیثیت وزن و حجم و وحدت و تعدد که مثلا دیگ آن باید باندازه باشد که بخار حاصل از وی قابل حرکت دادن کشتی و هر چه در او است بوده باشد و همچنین چرخهای وی در بزرگی و کوچکی و یکی و زیادة از یکی بودن باندازه قابلیت حرکت دادن باشند و بر اینها قیاس کن سایر اسباب و اجزاء را و همین است حال در شکل و هیئت اجزاء که مثلا باید اصل زمینه کشتی که در توی آبست بشکل مخصوص مهیا کرده شود که در وقت حرکت آنرا باسانی

بشگافد چنانچه کناره ها و بندهٔ اطراف وی باندازه باشد که آب بروی نریزد و هریک از چرخها بشکل خاص و هیئهٔ مخصوصه باشد که قابل حرکه کردن و حرکة دادن باشند و بر اینها قیاس کن حال سایرین اسباب را و همین است حال در مکان آنها که مثلاً باید چرخ و دیك و سایرین اجزاء هر یك در جای مخصوص و محل لایق خود باشند و همین است حال در سایرین تعینات از کجی و راستی و کلفتی و نازکی و اتصال بعض با بعضی و انفصال آنها از همدیگر و مقدار نزدیکی و دوری بعض از بعضی و و و و و و حاصل این قسم از تدبیرها با ملاحظه جنس و شکل و مقدار و محل و سایرین تعینات اجزاء است که بتغییر آنجنس معین و یا بوحدة آنچه تعدد وی مطلوبست و یا متعدد بودن آنچه وحدة او مطلوب است و بکوچکی آنچه بزرگی آن مطلوبست و یا بالعکس و یا بتغییر مکان و شکل هر یك و نازکی آنچه کلفتی آن مطلوب است و یا بالعکس و و و و و یا کشتی حاصل نباشد و یا حرکة وی بر وفق مقصود نگردد چنانچه تفصیل همه در نزد اهل این صناعة از بدیهیات است (**قسم**) (۳) از تدبیرها نادرگا را نداختن کشتی است که اگر بعد از اعمال فکرها و صرف عمرها یك کشتی آتشین درست و مهیا نموده خواسته باشند او را حرکة داده در دریا بجای ببرند هر کشتی را بقدر قابلیة و بزرگی و کوچکی وی چندین کس لازم است که هر یك از آنها مواظبة تمام داشته آنی از تدبیر غفلة نورزند بعضی مشغول آتش کردن وی باشند و بقدر اندازه کشتی اسباب ناریه و اشتعال حاضر نموده بتدریج بمصرف برسانند و بعضی مراقب حال چرخها گشته از چرخ بکار بردن و سایرین ملاحظات غفلة نورزند و بعضی در مراقبة درجه حرکة و کجی و راست

نمودن و با نگاه داشتن و راه انداختن آنی مسامحه ننمایند و بعضی در ملاحظه انقلاب هوا و ملاحظه معبر کشتی و خالی از موانع عبور بودن وی کوتاهی ننمایند و غیرها این ملاحظات که بترك نمودن یکی از آنها کشتی حرکة ننماید و یا غرق باشد و یا بمقصد نرسد و چون این (**مقدمه**) ببداهت که از مشاهدات و محسوسات و مبتلا به عقلا است در کارهای خویش نصب العین خود نموده پس در شرح قسم اولین از تدبیرهای عالم شروع نموده گوییم که هر جزئی از اجزاء عالم را که مرکب از اجزاء کثیره باشد تصور نمای حکایة کشتی اگر بالاتر از آن در وی مشاهده نخواهد شد و همین است حال در مجموع من حیث المجموع عالم که بلحاظ مجموعیت یك چیز ملحوظ شود و او را اجزاء بلا نهایه باشد و چون ملاحظه حال هر یك از اجزاء عالم فرداً بعد فرد و شرح ارتباط و انتظام امر آنها از عهده تحریر و تقریر خارج و منافی اختصار است اکتفا میشود بشرح حال نوع انسانی که خلاصه عالم امکان و قسمیست از اقسام بی نهایه حیوان و در ضمن شرح وی ارتباط و انتظام سایرین و مجموع من حیث المجموع عالم ناچار بدیهی خواهد شد (**بدانکه**) از مسلمات علم تشریح معمول که امتحان و مشاهده اش برای هر کس ممکن و سهل است آنست که جمیع استخوانهای بدن انسانی سوای دندانها دویست و چهارده پاره است که بعضی از آنها بمنزلهٔ صندوق میباشند برای حفظ اعضای شریفه بدن مثل استخوان های سر که حافظ دماغ اند و مثل استخوانهای سینه و پشت که حافظ قلب و ریه و غیر اینها میباشند و بعضی دیگر اسباب حرکة اند مثل استخوانهای پا و غیر آن بعلاوه انکه همه استخوانها تکیه گاه میباشند عضلات را آلات نرمینه از قبیل گوشت و رگ و

وغیره ... غیر انها با نها اتصال یابند و بواسطهٔ اتصال تشکیل تن و دست و پا
و انگشتان و صورت و دهان نمایند و ارتباط دندانها در حیوة انسانی و تسهیل
و انتظام زندگانی محتاج بیان نباشد و باز گوییم که جمیع اجزاء و آلات بدن انسانی
از سه قسم بیرون نیست (قسم اول) آنست که دخالت اش همانا در بقای حیوة
شخصی انسانی است که شخص هریک از انسانرا با فقدان هریک از آن اجزاء حیوة
میسر نشود مثل معده و قلب و کبد و ریه و حلقوم و دهان و عروق و امعاء
و استخوان و پوست و و و و و و این قسم را در علم تشریح آلات حافظه نامند که
قوام حیوانیت و نمو و حرکت در عهدهٔ تحفظ آنها است و تفصیل دخالت هریک از این
اجزاء و احتیاج حیوة هر شخصی از اشخاص بمعتبرترین رگها و ربط هریک از امور
مزبوره در بقاء و حفظ شخص هر فرد از افراد انسانی نسبت بمطلعین از علم تشریح
مستغنی از بیان است و برای محرومین از علم مزبور مشاهده اش ممکن و واقعست
زیرا که بر هر بچه و زن کم شعور مخفی نیست که اگر قلب یا کبد و ریه و کام و دهان و
و و انسانی را جدا نمایند در اکثر صور فوراً هلاک شود و در بعضی از صور حیوتش
ناقص و بی مصرف باشد (**قسم**) (۲) آلات مولده است که فایده و ارتباطش
در بقای نوع انسانیت مثل بیضتین و آلهٔ رجولیت و رحم زن که وضوح خاک
ارتباط و دخالت آنها در بقای نوع ما را از بیان مستغنی نموده (**قسم**)
(۳) آلات رابطه است که فایدهٔ وی همانا در ارتباط وجود انسانی است
باین موجودات مانند قوهٔ عاقله و مفکره موده در دماغ و کف دست و
انگشتان با وضع و شکل مشهود و مانند استقامت قامت و قوهٔ نطق و کوتاهی که

همه این اسباب باین وجه دخالت در وجود شخصی و نوعی انسانی ندارند چنانچه سایر
حیوانات که اجزاء مزبوره را فاقدانند در بقای شخصی و نوعی انها قصوری نیست
بلکه همانا قوهٔ عاقله و مفکره آلهٔ تدبیر در ماسوی است از جمادات و نباتات و حیوانات
چنانچه کف دست و انگشتان با وضع خاص و استقامت قامت الات تصرف و مباشرت
در سایر اشیا است بکشت کاری و کندن آبار و تسخیر آنها و صنعت گاری با
اقسام بی نهایتش و بجا آوردن و مهیا نمودن خورشهای رنگارنگ و بریدن و دوختن
و امثال آنها چنانچه قوه نطق آلهٔ اظهار ما فی الضمیر و معاونت جستن از همدیگر در
تصرف و تدبیر در ماسوی و امثال آنها است (**مخفی**) نماند که نه تنها
یک صنف از اجزاء انسانی دخیل در محفوظیت وجود شخصی وی و صنف دیگری
دخیل در محفوظیت وجود نوعی وی میباشند بلکه ماسوای انسانی نیز دخیل در
محفوظیت وجود شخصی و نوعی و استراحت او میباشند از قبیل زمین که محل سکنی و
کشت کاری و صنعت و سایر لوازم او است که برای جسم او ضروریات میباشد
و مثل هوا که استنشاق و تنفس وی منشأ حیوة حیوانی است که اگر چند ثانیه
هوا از وی دور تر شود بقای وی متصور نباشد و مثل آب که از چند جهت
بقای انسانی بسته بوجود او است و مثل آفتاب که آلهٔ روشنایی و حرارت است
و از چندین جهات بقای وی بسته باو است و بر اینها قیاس کن اقسام بلا نهایهٔ
نباتات را که غذا و لباس و دوا و سایر لوازم او است و بر اینها قیاس کن
اقسام معادن و فلزات و امثال انها را که اسباب تعیش و صنعت و زینت و
دوا و سایر لوازم او است و مثل اقسام بلا نهایهٔ حیوان که غذا و لباس

و فرش و دوا و حمل متاع و رکوب سایرین لوازم او میباشند و تحصیل وجوه
واستراحه ولذة او بوند وبعد از این بیان بر هر که از عقل بهره دارد ظاهر
و روشن شود که اجزاء انسانی که بمراتب از اجزاء کشتی لطیف و دقیق و
زیاده تراند و هم چنین تمامی اجزاء عالم که هزاران هزارها از اجزاء کشتی
برتر و بالا تراند بعینها مثل اجزاء کشتی میباشند یعنی چنانچه تمامی اجزاء
کشتی مربوط اند بهمدیگر در حصول حرکة سریعه در دریا و حمل و نقل متاع
در آن و هر یکی از اجزاء آن بقسمی دخیلند در حصول حرکة مزبوره که فایده
هر یک از دیگری بر نیاید و با خلال هر یکی از آن اجزاء ولو جزء ضعیف باشد
حرکة سریعه بحریه حاصل نشود و بعد از اجتماع همه حرکة کشتی بطور استقامة
و منظماً بدست آید چنانچه صد سال یا بیشتر یا کمتر در دریا کار کند تا کهنه
و شکسته شود هم چنین اجزاء انسانی نیز مربوط اند بهمدیگر در حصول حیوة
که با خلال هر جزئی از اجزاء آن ولو جزء ضعیف باشد حیوة انسانی میسر نشود
و بعد از اجتماع همه حیوة انسانی مستقیماً و منظماً صورت گرفته هفتاد سال یا بیشتر
یا کمتر زندگی کند و همین است حال در اجزاء عالم و مجموع من حیث المجموع آن
که بعد از ملاحظه ارتباط انسان با ما سوای خود و دخالة هر قسمی از ما سوی در
حیوة شخصی و نوعی و استراحة آن و بملاحظه آیات رابطه انسانی بدان شرح
که گذشت هر عاقلی را شاهد است که تمامی اجزاء عالم اجزاء تعایش و استراحة
انسانی است که هر یکی بقسمی در حیوة وی دخیل باشند که فایده هر یکی از دیگری
بر نیاید و با خلال هر یک حیوة انسانی میسر نشود. و با اجتماع همه حیوة انسانی

منظماً و مستقیماً صورت پذیرد بانکه دقایق اجزاء انسانی و اجزاء عالم زندگانی
به اجزاء کشتی از باب تشبیه کامل بر ناقص و از قبیل تشبیه نور آفتاب بنور چراغ
است زیرا در اجزاء کشتی جزئی نیست که آلة مولدة باشد و بقای نوع کشتی از
وی ساخته گردد چنانچه اگر تمامی عقلاء جمع شوند و صد هزاران سالها عمر
خود را در تحصیل آلة مولدة کشتی صرف نمایند آخر الامر خائب و خاسر مانند
این آخرین کلام ما است در مقام تشبیه اجزاء عالم با اجزاء کشتی از حیث ارتباط
اجزاء و انتظام امر آنها و همین برهان محکمی باشد بر مصنوعیة و حدوث عالم
چه مرکبیکه ملتئم و مجتمع از اجزاء کثیره لا تحصی بوده منشاء نتیجه مخصوصه مستمره
باشد بقسمی که هر جزئی از اجزاء آن اگر چه جزء ضعیف باشد دخالتی در حصول
نتیجه داشته که با خلال هر یک نتیجه مزبوره حاصل نگردد و باز آن مرکب چنان
باشد که هر جزئی از اجزاء لا تحصی آن بقسمی و از جهتی در حصول نتیجه مزبوره
دخیل بوده که فایده هر یک از دیگری بر نیاید و بجای هر یک بدلی نباشد و نتیجه
آن مرکب مستقیماً و منظماً و مستمراً حاصل باشد عقل هر عاقلی بطور بداهة حاکم
و جازم باشد که در این مرکب عمد و تدبیر بخرج رفته و آن مرکب گذاری بدون
معرفة چندین جهة که اشارة بر آنها میشود صورت نگرفته) (جهة) (۱)
معرفة مطلوبیة و حسن نتیجه) (جهة) (۲) معرفة احتیاج حصول نتیجه
مزبورة بچندین اجزاء و آلات و چندین مدخلیات) (جهة) (۳) معرفة
جهات مختلفة دخالة اجزاء و آلات) (جهة) (۴) معرفة مستغنی بودن
مرکب مزبور از ما سوای اجزاء و آلات معینات) (جهة) (۵) معرفة

اسباب وی برای آنها مهیا و آماده باشد آیا نه اینست که پیش از تشکیل وی یا عناصر
او و کلام مرتاب مقدمة محل سکنی و هوا و آب و نباتات و سایر حیوانات و جمادات
که از لوازم وجود و زندگی مقصود شان میباشد باید مهیا نمایند و درهم منا
تشکیل شده مقصود آیا نه اینست که بعد از هزاران سال فکر و تعمق ترکیب بهتری
غیر از ترکیبی که فعلاً بنی نوع انسانی راست تصور ننمایند و در ورود ذکر
خود را (فتبارك الله احسن الخالقین) قرار دهند و باین تقریر حضرت
صادق ع در جواب زندیقی که منکر مصنوعیة بود بیک کلمه اشارة فرمود (قال
فلو کنت مصنوعاً کیف تکون (یعنی وصف کن اگر مصنوع بودی چه نحو بودی
و زندیق بعد از استماع این کلام عاجز و مجاب شده بیرون رفت و هزاران
جای عجب و حیرة است از کسانی که لاف عقل زنند و بعد از مشاهده آثار بدیع
و تقدیر و ارتباط و تصویر که عبارة اخرای مصنوعیة است بواسطه عامه صنعت
صنعت و صانع وی بمقام تشکیك در امر مصنوعیة بر آیند با آنکه اگر ادنی
تر یرا نهار در پای بیبینند یا سنك لعواد فتر را مشاهده نمایند قاطع و جازم باشند
بر اینکه شخصی از آنجا عبور نموده و کسی آنسنك را انداخته با آنکه عین آنشخص
و سنك رها کننده را احساس و مشاهده ننموده اند و پر بدیهیست که این
از راه حواس نیست بلکه از راه عقل است و تمیز دهند و درك کنند که سنك
خود بخود بهوا نرفته و دست پا که اثر است بی مؤثر نباشد پس نداییم چرا در خصوص
عالم طریق عقل و ادراك شان مسدود شده و برای چه تمیز نمیدهند که ارتباط
و انتظام بی مرتب و بی ناظم صورت نبندد و آثار حکمة و تدبیر و علاء هم

تعالی

فساد وی در صورت زیادتی از آن اجزاء و ادوات و ادنی ترین عقلاء در امثال
مرکب مزبور احتمال اهمال و مصادفة نمیدهند و التیام مرکب مزبور را بدون عمد
و تدبیر تجویز ننمایند و الا غافل بفکر ترکیب صنعتی نپرداخت و خود را در ترتیب
و صنعت قرین هلاکت نمی ساخت و هیچ صنعت در عالم مرسوم نمیگشت بلکه تمامی علوم
صنایع لغو و عبث بود چه بالبداهة حقیقة تمهید صناعة غیر از ترکیب مبنی بر معرفة
نتیجگان مزبوره چیز دیگری نباشد پس اگر در پیش عقلا جایز و محتمل باشد که اجزاء
حیوة انسانی و اجزاء عالم زندگانی که چندین هزارها مقابل اجزاء کشتی و امثال
او است بدون عمد و تدبیر و بدون [illegible] و معرفة جهات نتیجگانه سابقة الذکر
و بطریق مصادفة و کیف ما اتفق بودن صورت پذیرد و نتیجه وی مستقیماً بروی
مرتب شود در کشتی و امثال وی جایزتر و لایق تر باشد و حاجة بکشتی سازی
و ساعت سازی و و و و نیفتد بلکه محض لغو و عبث شود (و بتقریر)
دیگر گوئیم که اگر با اهمال و مصادفة این چنین ارتباط و انتظام صورت پذیرد
میباید عمد و تدبیر منتج خطا و عدم انتظام باشد چه اهمال ضد عمد و تدبیر
است و اثر هر یك از ضدین ناچار ضد اثر دیگر باشد و بدیهیست که اهمال را
منتج انتظام و التیام بر نهج صواب و عمد و تدبیر را منتج خطا و عدم انتظام
دانستن از دیوانگان سرزند و ما را با ایشان حرفی نباشد (و بتقریر) واضح
تر گوئیم که از قاطبهٔ حضرات عقلاء سؤالی است میرود که اگر بالفرض ایشان را
وسیلهٔ بهم رسد بر اینکه یکمشت جسم زنده حساس و متصرف در غیر تشکیل دهند
و زندگی نمودن آنها را طالب باشند و فرضاً به تحالیکیم که مواد حیوة و

فرض

تقدیر و تصویر دلیل روشن وجود مدبر و مقدر باشد واگر ظهور آثار تدبیر
و تقدیر در عالم را مسلم دارند و جازمند براینکه تدبیر و تقدیر بمجرد تدبیر و بی
مقدر صورت نه پذیرد لکن چون ببینند که صنعت عالم از تحت قدرت انسانی
بیرون است بلکه بدیهیست که از تحت قدرت ماسوای انسانی که از عقل و شعور بهره
ندارند بطریق اولی خارج خواهد شد گویند که از این روی باید صانع عالم
خارج از سنخ این عالم و شیئی لا کالاشیاء باشد و چیزی بیرون از سنخ
این عالم را که از تحت احساس و تعقل بیرون است چسان عقلاء درک نمایند
و معتقد وی باشند، گوییم که این عین صانع شناسی و طریقه مسلمین است
که گویند صانع اقدس شیئ لا کالاشیاء و خارج از سنخ مصنوعات است
و قول قائلکه چیزی خارج از سنخ این عالم را چسان عقلاء درک کنند
و معتقد وی باشند جای عجب و حیرت است چه بالفرض از روی آثار
تدبیر و تقدیر و عدم معقولیت تدبیر بلا مدبر تصدیق و اذعان بوجود
ظاهرتر از آفتاب دارند و بیش از این آنها را تکلیفی نبود بلکه معرفت کامل
صانع اقدس غیر از این نباشد و معرفت بطریق احاطه بر کنه ذات و تحدید
بحدود ذات و مشخصات نسبت بساحت عزتش متعقل نگردد چه بالضرورة
موجد ممکنات و محدود کننده کائنات از محدودیت منزه باشد و چیزی را
که بر دیگران طاری نموده بر وی جاری نشود چنانچه توضیح و برهان این
زیاده بر این بیاید انشاء الله تعالی این آخرین کلام ما است در شرح قسم
اولین از تدبیرهای عالم پس در شرح قسم دومین از تدبیرهای سه گانه

عالم را شروع نموده گوییم که در حقیقت قسم دومین از تدبیرهای عالم همانا
تعین و انحصار جنسی و نوعی و مکانی و شکلی و سایرین تعینات اجزاء عالمست
یعنی در اثبات این مدعا است که اجزاء بلا نهایت عالم را از آن جنس و با آن قدر و
در آن مکان و با آن هیئت و شکل و سایرین تعینات که هستند بعینها مثل اجزاء کثیره
باشند و در جزئیة خود بقسمی منحصر بفرد اند که اگر ادنی ترین جزئی از اجزاء بلا
نهایت آن از خلاف آن جنس و برخلاف آن مقدار و مکان و شکل و سایرین تعینات
باشد التیام و انتظام عالم صورت نبندد و عالم جای سکنی و زیست نشو و حیوة
انسانی اصلاً یا کاملاً میسر نگردد و اثبات این مدعی که فی الحقیقه متضمن چندین تنوع
ها است در ضمن چندین فصل حاصل شود (**فصل**) (۱) در بیان
تعین جنسی و نوعی اجزاء عالمست و بیان سر تعین مزبور در ضمن چندین عبرت
صورت پذیرد (**عبرت**) (۱) هانا در اجسام جامده است بدانکه از جمله
اجسام جامدة زمین است که محل سکونت و زراعت و محل چراگاه حیوانی است بدیهیست
که اگر از جنس مایعات و یا از قبیل هوا و غاز بودی منافع مزبوره باطل و حیوة
انسانی از محالات گشتی و بر این قیاس کن حبوبات و اکثر مطعومات و چوب
و سنگ و امثال آنها را که منافعشان و موقوف بودن انتفاع بآنها بر جامد
بودن شان بر هر کس ظاهر و شرح همه از عهده بیان بیرون است و ما از باب مثال
منافع آهن را یاد کنیم و ما بقیرا بر عهده تأمل متأمل واگذاریم پس گوییم شکی
نیست که قوام وجود آدمی بسته بجلب منفعت و دفع مضرت است و پر بدیهیست
که دفع مضرت اعداء و درندگان و امثال آنها بی سلاح و بی وقایت میسر نباشد

وسلاطین سلاح ووقایه‌ها آهن است وانواع جلب منفعت وقوام نوع بسته بآنها
است از سه قسم بیرون نباشد (اولی) طعام وشراب (دویمی) لباس و
پوشش (سیمی) مسکن ومأوی است (پر بدیهیست که طعام بغیر آوردن(?) بی
آهن صورت نگیرد زیرا مطعومات بیرون از نباتی وحیوانی نباشد وقسم نباتی بی
زراعت حاصل نگردد وزراعت جز با آلتهای آهنین میسر نشود وقسم حیوانی محتاج
ذبح وقطع باشد وآن جز با آهن صورت نگیرد وحال شراب که محتاج کندن
آبار وتنقیه انهار است ظاهر است که بی آهن صورت نگیرد وپوشش ولباس بیرون
از نباتی وحیوانی نباشد وهر دو بی آهن صورت نبندد چنانچه گذشت با آنکه آنها
محتاج عمل رشتن وبریدن ودوختن باشد وهمه بی آهن صورت نپذیرد وحال
مسکن بعینه حال دیگرانست چه هر آنچه در مسکن محتاج الیه بود از قبیل خاک وسنگ
وگچ وچوب وغیر آنها بی آهن بدست نیاید پس روشن شد که دفع مضرة وجلب
منفعت وقوام صنعت بسته با آهن است چنانچه در آیه شریفه (وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ
بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ) بدان اشاره رفته وموقوف بودن منافع مزبورة
برجامد بودن آهن بدیهیست (عبرت) (۲) در اجسام مایعه است از قبیل آب
وسایر مایعات ظاهر است که اگر آب ودهنیات از جنس اجسام جامده از قبیل
خاک وسنگ وآهن وامثال آنها ویا از جنس غاز وهوا بودی نمو وحیوة از جنبه
جهات صورت نگرفتی (عبرت) (۳) در هوا وغاز است که حیوة هر زنده
بسته بوجود او است بدیهیست که اگر از جنس جامدات ومایعات بودی منافع
مخصوصه وی که بدلی ندارند باطل وحیوة انسانی صورت نگرفتی (عبرت)

(۴) در اجسام صلبه است که بجهت کیفیت خاصه که در چسبیده‌گی ذرات شان مهیا
است شکستن وجدا نمودن اتصال آنها دشوار است مثل آهن وطلا ونقره وامثال
آنها با اختلاف مراتب ایشان در سختی وگذشت که سخت‌ترین معدنها آهن است که
چه قدر ثقل را تحمل کند ونشکند پس اگر آهن از اجسام صلبه بلکه از سخت‌ترین آنها
نگشتی دفع مضرة وجلب منفعت واقسام صنعت که غالبا از منافع مخصوصه او است
ودر آن منافع مابین اجسام بدلی ندارد حاصل نگشتی وبراین قیاس طلا ونقره وامثال
آنها را که اگر این مقدار از صلابت در آنها نبودی ویا صلابت شان مثل صلابت
آهن بودی منافع مخصوصه هر یک باطل وآسایش نوع بلکه حیوة وی صورتی
نداشت (عبرت) (۵) در اجسام غیر صلبه است از قبیل زمین وخاک
ونبات وامثال آنها با اختلاف مرتبه آنها در نرمی که بعض نرم وبعضی نرم‌تر
اند پس گوییم از جمله آنها زمین مسکون ما است که اگر از اجسام صلبه از قبیل
سنگ وآهن وطلا وامثال آنها بودی راه رفتن در روی دشوار ودر تابستان
بغایت گرم ودر زمستان بغایت سرد شدی وهر دو منافی اعتدال وموجب
اختلال کشتی واگر مثل آنها بودی محل زراعت ونمو نباتات نبودی ونفوذ آب
در وی متعذر شدی ووجود خارجی مطعومات وحیوة انسانی صورت نگرفتی
واز اینجا است که حکما گفته اند اکثر خلق را میل مفرط است بسیم وزر واگر جمله
زمین سیم وزر بودی تمام منافع باطل وعاطل گشتی وباز گوییم که اگر زمین
در اینمرتبه از نرمی که هست نبودی ومثل پشم وپنبه وامثال آنها نرم‌تر بودی
منافع مزبورة میسر نشدی پس بدیهی شد که نه غایت سخت بودن وی موافق

مصیبی جدہ وبہ غایۃ نزمی ارتعالی بوهانه وهمین است حال در فواکه ونباتات
وامثال آنها که موقوف بودن منافع هریك بر آن مرتبه از نرمی که دارند بهیت
(عبرت) (۶) در اجسام معدنیه است که چسبندگی ذرات شان بقسمت
است تا بلند بواسطه کوبیدن خیلی نازك ودراز باشند وبواسطه کوبیدن بهر
شکلی متشکل شوند با اختلاف مراتب پس گوییم بحیثیت که حرم را در لوازم خویش
حاجت افتد بر اینکه جسم سخت ونازك بکار برند مثل اینکه اسباب ساعت وفنون نازك
واسباب دیگر بسازند بلحیث آنچه از معادن استخراج شود در وقت استخراج بر آن
اشکال نباشند واگر چسبندگی ذرات شان بکیفیت مخصوصه نبودی امور مذبوره
صورت نگرفتی و بر این قیاس کن اختلاف آنها را در انتخاب گر اگر همه یك مرتبه بودی
منافع مخصوصه هریك باطل وعاطل گشتی چنانچه اعتبار کرد اصلاً انتخاب را ندارند
منافع مخصوصه هریك در صورت انتخاب صورت نگرفتی (عبرت) (۷)
در اجسام منطرقه است که کیفیت مخصوصه چسبندگی ذرات شان بقسمت که بواسطه
کوبیدن ورقه نازکی از آن ساخته کردد با مراتب مختلفه وبیان تعیین این قسم
منفعت نباشد وحاجت به بیان دیگر ندارد (عبرت) (۸) در اجسام بسیطه
است از قبیل کوگرد وطلا وآهن وامثال آنها که منافع معهوده هریك کردد
آن منافع بدلی در این اجسام ندارند بسته به بسیط بودن آنها است واگر در
آنها خلیطی از سایرین مواد بودی طبیعت شان متبدل گشته خاصیتهای معهوده
بر آنها مرتب نگشتی چنانچه از مسلمات فن وبعد از خلط وترکیب محل المشاهده
میباشد (عبرت) (۹) در اجسام مرکبه است از قبیل مرمر وآب و

هوا وامثال آنها که بحصر نیاید ومنافع مخصوصه هریك بی ترکیب با انبساط صورت
نپذیرد چنانچه در نزد اهل فن از بدیهیات ومشاهدات اش بعد از تجزیه برای همه
ممکن است چه بعد از تجزیه هریك از اجسام مرکبه مشاهد خواهد شد که هر فردی از
اجسام بسیطه که جسم مرکب از اجتماع آنها حاصل گشته در صورت بساطت وعدم اختلاط
هریك بدیگری منافع مخصوصه هریك از اجسام مرکبه از آنها حاصل نشود وهیچ جسم
اجسام بسیطه در حالت بساطت بدل اجسام مرکبه نباشد وما در باب مثال ترکیب هوا
وسر ترکیب او را اشاره مینماییم پس گوییم سابقاً اشاره شد که عمده ترکیب هوا
از دو جسم است که یکی را غاز آزوت ودیگری را اکسیژن ومولد الحموضه نامند از
اولی تقریباً هفتاد وهشت قسمت واز دومی تقریباً بیست ویکقسمت میباشد واز نسبت
علم شیمیست که اکسیژن چنانچه برای تنفس حیوانی از ضروریات ومثل آب نسبت
بماهی که در هر نفس کشیدن واستنشاق هوا نمودن خون وی تجدد بحموضه نماید
همچنین ماده اشتعال وسبب حصول آتش است در خارج پس اگر هوا بسیط وهمه
از قبیل اکسیژن بودی تمامی اشیاء مرة واحدة آتش میگرفت وتنفس اکسیژن کاوریه
مجروح مینمود چنانچه اگر همه از قبیل آزوت بود تجدد بحموضه واشتعال صورت
نمیگرفت وحیوة انسانی ونباتی زنده کانی صورت نمی پذیرفت ودر صورت ترکیب
ومخلوطه هانا آزوت اکسیژن را اصلاح نماید وحیوة وتعیش منتظم ومرتب باشد
تم حکمته (۰) **فصل (۳)** در بیان تعیین کمیت ومقدار اجزاء عالمست وبنا
تعیین مزبور در ضمن چندین عبرت صورت میپذیرد (عبرت) (۱)
همانا در ملاحظه مقدار اختلاط اجسام بسیطه است که دو بدو وسه بسه

وهکذا مختلط گشته تشکیل اجسام مرکبه را نموده اند واز هلاک آنها از ره معینی مخلوط و ممزوج باشد که بعد از تجزیه معلوم و مشاهد شود که در صورت تبدل مقدار خلیط ها طبایع اجسام مرکبه فاسد و متغیر گشته خاصیتهای معهوده بر آنها مرتب نشود وحیوة انسانی صورت نگیرد چنانچه از مسلمات فن شیمی امتحانش بعد از تجزیه برای همه ممکن و سهل باشد مثلاً در هوا اگر ماده آزوت از آن مقدار خر بود کم باشد مصلح نگردد از مفاسد جرثومجانی نباشد واگر ماده اکسیژن از مقدار موجود کمتر شود در مجدید حمومیت و اشتعال مفید نیفتد و براین قیاس کن سایر اجسام مرکبه را که شرح همه خارج از وضع کتاب باشد) (عبرت) (۲) ها نادر ملاحظه مقدار زمین مسکون ما است که اگر دارای وسعت مشهوده نبودی کفایت مساکن و مزارع و مراتع و معادن و سایر لوازم انسانی ننمودی با آنکه کاهی ناشد که مردم به پاره عوارض در ملاحظات قری و وطن های خود را تبدیل نمایند و بسا بسیا با نهیه خالی که وقتی محل سکنی و بساتین جماعتی بوده واز آنجا نقل و تحویل نموده اند واگر این مقدار از وسعت زمین نبود مردم چنان بودند که در حصار تنگ باشند و نتوانند امکنه خود را تبدیل نمایند بدیهیست که این مقدار از ضیق منافی استراحت و موجب ناگواری معیشت باشد واگر ضیق را بالا فرا از این فرض کنی بقسمی که کفایت مراتع و یا کفایت معادن و مزارع آنها را نکند حیوة انسانی متصور نباشد چه رسد بصورتی که از کفایت سکنای آنها کوتاهی نماید تم برهان) (عبرت) (۳) در ملاحظه مقدار هوا است که از هر طرف زمین

وهرچه را که در دریا واست احاطه نموده وچندین فرسنگها از زمین ببالا ممتد ویچ نشسته بدیهیست که اگر این مقدار از وسعت در هوا نبودی از کثرة ابخره و دخانات و تعفنات تنفس حیوانات صورت نمیگرفت واین مقدار را از برفها وچیمها و شب نمها را قابلیت نداشت با آنکه از ضیق هوا همه اوقات هوا از بر خالی نبود و دوا ابر موجب استرخاء ابدان حیوانی و تعفن نباتی گشته نمو وحیوة صورت نمیگرفت) (عبرت) (۴) در ملاحظه مقدار آب است که ماده حیوة و نمو نباتست بدیهیست که اگر با این وسعت و وفور در مجاری زمین و کوهها و دریاها نبود کفایت مزارع و بساتین و مراتع و حمامات و سایر تنظیفات انسانی نمی نمود و کفایت شرب اقسام حیوانی از وحوش و طیور و سایر حیوانات بحری و بری صورت نمیگرفت واگر همه این آبها که در دریاها بر روی یکدیگر نشسته نبود وجود خارجی اقسام ماهی و سایر حیوانات بحری که غذا و دوا و سایر لوازم انسانی است صورت نمیگرفت و اقسام مروارید و مرجان و سایر جواهر و ادویه که در قعر دریا و سواحل دریا بعمل آید وجود خارجی نداشت واگر بعضی از مال التجاره ها را کشتی محمل نبودی چه بسیار از حبوبات و ادویه و امتعه که محتاج الیه سایر نقاط عالم است بواسطه صعوبت حمل و نقل فاسد گشته اهالی سایر بلدان از منافع آنها محروم و انتظام معاش و صحت ابدان آنها متصور نمیشد ---
) (عبرت) (۵) در ملاحظه مقدار آفتابست که از چندین جهة قوام نوع حیوانی بسته بوجود او است با آنکه از مسلمه هیئت جدیده آنست که دور آفتاب از دور زمین یکصد و هشتاد بار بزرگتر است وحجم وجثه اش از حجم زمین بالمبالغه

وسیصد هزار مرتبه بزرگتر است پس گوییم که بر تقدیر آفتاب با این بزرگی که اکنون
هست تأثیر وی بحد اعتدال است و اگر از این حجم بزرگتر بودی از افراط درجه حرارة
و زیادتی تأثیر وی نمو نباتی و حیوة حیوانی صورت نگرفتی چنانچه در صورت
عکس و تفریط حرارة نمو نبات و تشکیل حیوة میسر نشدی نعم فی حکمة الباهرة
(**عبرت**) (۶) در مقدار حبوبات و ماکولاتست که چه رسان حبوباتیکه قوت
غالب خلق اند از قبیل گندم و جو و امثال آنها بقدر الحاجة والکفایة مهیا است و
استعداد نموشان مخصوص جایی و بلدی نیست پس اگر استعداد نموشان مثل بعضی
از نباتات وادویه مخصوص بعضی از امکنه بودی چه رسان کفایة نوع حیوانی حاصل
شدی و کی مردم متحمل آنها گشتی و اگر این دویی که در زراعت مهیا است که از
یک دانه که بکارند صد دانه یا بیشتر یا کمتر بهم رسد نبودی چه رسان کفایة قوت
و تخم سال آینده آنها کردی و بر اینها قیاس کن اقسام اشجار و نباتات را که شرح همه
منافی اختصار است (**عبرت**) (۷) در مقدار کوهها و تلها است که از
خاک و سنگ بر روی هم نشسته و چه قدرها بلند کشیده و شاید بعضی از جاهلان را
گمان زیادتی در آنها بود با آنکه مشاهد است که برفهای بی اندازه بر قله کوهها ببارد
و مردم در عرض سال در وقت حاجة از آنها صرف نمایند و بقیه آب شده نهرها در رود
ها از وی جاری شود و بر روی کوهها قلعه ها و برجها ساخته گردد و در مقام تحفظ
از اعداء و اشرار بکار آدمی بخورد و سنگها از کوهها بریده و کنده شود و با کوهها
راهها ساخته شود و جواهر و فلزات را معدنها کوهها باشد و بر این ها قیاس کن
سایر منافع را که اگر شرح نماییم مطول است (**عبرت**) (۸) در مقدار

معادنست از قبیل آهن و طلا و نقره و مس و سرب و امثال آنها که هر یک از آنها زیاده
تر از دیگران محل حاجة مردم است بیشتر مهیا است مثلاً آهن که قوام جلب منفعت و دفع
مضرة و اقسام صنعت وابسته باو است چنانچه گذشت و طلا و نقره نه باندازه او است زیرا
که اگر طلا و نقره را معدنها در نقاط زمین بسیار بودی بقسمی که همه کس تحصیل آنها میتوانستی
نمودی بواسطه کثرة و وفور بی قدر بوده خرید و فروش و معاملات با آنها صورت نمی
گرفت و صنائع مشکله [illegible] کسی اقدام نمی نمود و نظم معاش مختل و حیوة
انسانی صورتی نداشت با آنکه زیاده از حد مصرف بودن وی عبث و لغو بود نعم
فی حکمة الباهرة (**عبرت**) (۹) در مقدار نوع حیوانی و ملاحظه تعدیلات
و تقدیراتی که در آن مهیا است پس گوییم (**اولاً**) بدن مقداری از حیوانات
مرکب و ملتئم است از چندین اجزاء مختلفه از قبیل گوشت و استخوان و غضروف و
اعصاب و عروق و پوست و غیر آنها که بعضی خفیف و بعضی ثقیل و بعضی رطب و بعضی
یابس و بعضی لطیف و بعضی لطیف تراند و از هر یک مقدار معین مهیا است
که از کیفیة متعادله آنها مزاج مخصوص و طبیعة مخصوصه بعمل آید و اگر این تسویه
و تعدیل در بین نبود و هر یک از آنها از آن حد یکه فعلاً دارند زیاده یا کم مهیا
بود طبیعة مخصوصه صورت نداشت و کار یکه از آن حیوان میباید سر زند حاصل
نباشد و بر اینها قیاس کن سایر اقسام حیوانی را که اجزاء شان مخالف با این
قسم میباشد (**وثانیاً**) (هر یک از اعضاء حیوانی را قوه است مخصوص بعضو
که بواسطه قوه مزبوره افعال مخصوصه از آن عضو سر زند و از هر یک از آن قوه ها
باندازه معین کافی مهیا است چنانچه قوه باصره در چشم و سامعه در گوش و ذائقه

در زبان و شامه و رد دماغ و لامسه در تمامی بدن و هاضمه در معده و مفکره در دماغ
انسان و غیر آنها از سایرین قوی هر یک باندازه است که اگر از آن حد کمتر بودی
فایده نداشتی چنانچه اگر زیاده بر آنها بودی لغو و یا مضر گشتی و اگر در اینجا عنان
قلم را باز ندارد منافی اختصار باشد و عاقلان را اشاره کافیست (**وثالثاً**)
هر نوعی از اقسام بلانهایه حیوان مقداری از ادراک که بقای نوعش بسته باو است
مهیا است مثل ادراک گرما و سرما و حذر نمودن از آنها و ادراک تشنگی و گرسنگی
و طلب آنچه را که سد رمق خود نماید و هم چنین ادراک غذاهای مضره و مهلکه و جاهای
خطرناک و ادراک منافع و صنعت خود و حیله تحصیل معاش خود هر قسم بنحوی و سایرین
چنانچه که بقای نوع هر یک بسته بمراعاة یا باحتراز از آنها است پس اگر این مقدار
از ادراک در آنها مهیا نبودی بقای نوع حیوانی متعقل نگشتی چنانچه اگر در سایرین
اقسام حیوانی زیاده بر این مقدار از ادراک مهیا و مثل نوع انسانی صاحب عقل و
فکر و رویه بودند ذلیل و مسخر انسانی نگشتند و بارهای گران را بدون امتناع
حمل نمودند و با مور شاقه که محل حاجت نوع انسانی است بهیچوجه تن ندادندی و اگر
درندگان و موذیان صاحب عقل و رویه بودند و با همدیگر مواضعه و اتفاق می
نمودند در اندک زمانی بنی نوع انسانی را که خلاصه عالم امکانست نابود و مفقود
الاثر میساختند (شعر) فی حکمة الباهرة (**ورابعاً**) اجزاء حیوانی در مقدار
مختلف باشد بعضی جفتاست مانند دست و پا در چهارپایان و بال در مرغان و
مانند چشم و گوش و غیر آنها و بعضی طاق مانند سر و صورت و دماغ و سینه و شکم
و آلت تناسل و دهان و زبان و غیر آنها و حکمة این تعینات بر متأمل ظاهر و غرض

مجرد تنبیه و اشاره باشد در اینها قیاس کن تعدیلاتی که در دوار شوم و امتداد و از
وی مهیا است که بواسطه اسباب مزبوره و سایرین ممدات در هر دقیقه دو دفعه
خون پا بسر و خون سر از پا میگذرد و تمامی عقول را در کیفیت تشکیل و تعدیل خود
واله و حیران سازد با انکه آنچه از آن امور برای بشر مکشوف است جز اندکی نباشد
و بر اینها قیاس کن سایرین تعدیلات و تقدیرات اجزاء و تناسب هر یک نسبت بجسم
و جثه حیوانی که شرح همه از عهده تقریر بیرون است) و هزاران خانه عجیب و جیره
است از کسانی که لاف عقل زنند و بعد از مشاهده تعدیلات و تعینات مزبوره
در سایرین حیوان و در خود که قسمی را نخواهند منکر خالق و صنعت باشند با انکه
خالق و صنعت در نزد کافه عقلا بیرون از تسویه و تعدیل و تقدیر نبود) سبح
اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی (پس اگر منکر تعدیل
و تقدیر اند چرا خود را انکار ندارند و اگر گمان کنند که تقدیر و تعدیل بما
اهمال و بی وساطه مقدر و معدل صورت پذیرد پس چرا احتیاج و صنایع
لازمه خویش را بر حال خود نگذارند و احتمال ندهند که کارها و صنعتهای
شان بقدر اندازه و حد معین خود بخود آماده و مهیا شود و برای چه شب
و روز فکر تعدیل و تقدیر صنایع لازمه خویش خود را قرین ملال نمایند
تبا للعقول السقیمة واحلامهم السخیفة) (**فصل ۳**) (در بیان بعضی
مکانی از اجزاء عالمست و بیان تعین مزبور در ضمن چند عبرت صورت
پذیرد) (**عبرت**) (۱) همانا در مکان آفتاب که مانند قندیلی
آویخته و از شعاع و روشنائی خود در روی زمین را روشنائی و گرمی بخشد

وحکمة این تعیین مثل خود آفتاب بر هر کس ظاهر است) (**عبرت**) (۲) در باران
و بلندی مکان او است که از بلندی بریزد و جمیع پست و بلندی زمین را بگیرد و
کوهها و دره‌ها را سبز و خرم نماید و در باغات دیمی که همیشه اش بدهیئت ببیط
باران صورت پذیرد و هوا را از کدورت جلا بخشد و وبا و طاعون و امراض
دیگر را که از فساد هوا بهم رسند زایل نماید و آفتی که در درختان و در باغات
پیدا شود ببرد و بر اینها قیاس کن سایرین حکم و دقایقش را که اکتناش بوما
مخفی است. (**عبرت**) (۳) همانا در وضع مکان نباتات و درختها است که
تمام عقول از وضع و تعیین مکان ریشه‌ها و ساقها و برگها و تخمها و تناسب و تعیین
هر یک بمحل خود در حیرتند و هر چه بر فکرة زیادة دهند بر حیرت بیفزایند -پس-
(**عبرت**) (۴) در وضع و تعیین امکنه اجزاء حیوانی است که هر یک در محلی
است از بدن که بعد از هزاران سال فکرها چاره غیر از خواندن) (فتبارك الله
احسن الخالقین نمی بیند) (چشم زیر پا و دندان روی پا بهر چه نیست) (حکمة اش
سر چیز را با جا نموده بهر زیست) و بر اینها قیاس کن وضع و تعیین امکنه سایرین
اجزاء عالم را که اگر همه عقلها یک عقل شود و با آن عقل هزاران سالها فکر و
اندیشه کرده شود بغیر از وضعی که فعلاً دارند وضع دیگر و طور آخر متصور نباشد
(تمّ) (فی حکمة الباهرة) (**فصل** (۴)) در بیان تعیین اشکال و اوصاف
و سایرین مشخصات و کیفیات اجزاء عالم است و شرح تعیین مزبور در ضمن چندین
عبرت صورت پذیرد) (**عبرت**) (آ) همانا در شکل ذرات است که اجسام
جمع شده آنها است پس گوییم هر ذره از ذرات اجسام بحسب علمی فن فیزیک و

و فیزلوژی اصلاً کروی و کروی باشد اگر چه بعارضه فشار خارجی یا بواسطه جذب هم
دیگر ذوات سطوح یا بشکلهای دیگر که بکروی نزدیکتر اند بیفتند و حکمة این تعیین
سخت ظاهر است چه اولاً شکل کروی و اشکال نزدیکتر بوی نسبت بسایر اشکال
سالمتر از آفات است چنانچه مشاهد و محسوس و مسلم است و همین حکمة در سایرین
کرات و اجسام کروی به کار نیست و ثانیاً چون چندین چیز کروی بهم متصل شوند و
بیکدیگر بچسبند لابداً ما بین آنها خلل و فرج و منافذ حاصل شود بدهیئت که قوام
وجود تمام اجساد بوجود خلل و فرج است زیرا که حصول طبیعت نمای همه اقسام اجسا
از مایعة و جامدة و غازیة و منطرقه و منسجة و غیر آنها بسته باختلاف کیفیة چسبیدگی
ذرات و وسعت و ضیق منافذ و مسامات ما بین آنها است چنانچه گذشت پس اگر
خلل و فرج و مسامات اجساد در بین نبود طبایع مخصوصه هر اقسام اجسام مختلفه
لازمه عالم حیوة و قابلیة اجسام بر فشار و قوا که صورت نداشت و حیوة حیوانی نبوا
عالم زندگانی از ممتنعات بود با آنکه وجود خلل و فرج در بعضی از اجسام از قبیل
نبات و حیوان برای تنفس جلدی ضرور باشد و نفوذ بعضی از ادویه مایعة و
دهنیات که در مقام معالجه لزوم دارد و هم چنین بیرون آمدن عرق و سایرین
کثافات بی خلل و فرج صورت نگیرد و در سایرین اجسام نفوذ آب و نور و حرارة
والکتریک که مایة قوام صنایع است بی خلل و فرج صورت نبندد) تمّ (فی حکمة
الباهرة) (**عبرت**) (۲) در کیفیة ذرات است که هر یک دارای قوه جذب و
دفع اند چنانچه مبرهن شد و در دارا بودن شان بر هر یک از این دو قوه حکمة
ها است که ما بر یک حکمة مهمه از آنها اشارة مینماییم پس گوییم حکمة مهمه قوة

... از اشیاء موجوده در عالم که یک از آنها دارای منافع بی شمار
منافع بیاره از آنها اشاره رفت منشأ منافع بودن شان بسته بوجود قوه
... باشد زیرا هر جسم که مجتمع شده و ذرات کثیره میباشد اگر پیوستگی در ذرات
وی نبود جسم مخصوص بعمل نیامده منافع همه اجسام باطل بود مثلاً آب که مادهٔ
حیوة و نمو نباتات است اگر مجتمع الذرات و متصل الاجزاء نبود بلکه ذرات خورده
بودند نه هم دیگر جدا در آنها جریان و سیلان متصور نگشتی و شرب آنها مفید نیفتادی
و دریاها و نهرها صورت نگرفتی و بر اینها قیاس کن آفتاب و سایر اجسام را که
شرح همه قبلاً توضیح واضحات است و فایده مهمه قوه دفع آنست که اگر قوه مزبوره
نبودی تمامی اجسام بنتیجهٔ صلبیت حاصل نمودی که شکستن و جدا نمودن آنها ممتنع و
منافع همه اجسام باطل و عاطل گشتی) **عبرت** (۳) همانا در کیفیت قوة
جذب و دفع و اختلاف کیفیت آنها است که اگر کیفیات مختلفه مخصوصه در بین
نبود اقسام اجسام از جامده و مایعه و غازیه و منطرقه و ... و ... با اختلاف
مراتب شان صورت نداشت و از این بیانات بر هر عاقل ذره بین ظاهر و روشن
شود که اغلب حکمتهای دقیقه و متقن ترین نوامیس کونیه در ذرات بخرج رفته
منزه است حکیمی که وجود ذره بیکار نگذاشت و در ایجاد قطره نظر مصلحت دریغ نداشت
از وجود قطره دریای حکمة پدیدار است و از نمود ذره آفتاب مصلحت آشکار (شعر)
برهانه) **عبرت** (۴) در اشکال و کیفیات اجسام است که جمعشده *
ذراتند و چون شرح همه از قوه بشریه خارج و بعداد) قل لو کان البحر مداداً
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی (تحریر و تقریر همه ممتنع و فوق

الطاقه میباشد قناعت میشود بشرح شئی از آنها پس گوییم از جمله عبرتهای اجسام
همانا کیفیت هوا و صافی و بیرنگی و بی طعمی و بی بوئی غالبی او است گرد تامل این کیفیات
بر متامل پر ظاهر است زیرا که اگر رنگی داشت بواسطه احاطه که بر حیوان و سایر
اشیاء دارد از دیدن تمامی اشیاء مانع بود و منافع اشیاء باطل و حیوة حیوانی منقوص
بود و از آنجائی که حیوان آنی از استنشاق و فرو بردن و مجاورت وی خالی نیست
اگر بوئی داشت قوه شامه حیوانی دائماً بوی مشغول بوده بوبهای دیگر را اصلاً نیافتی
کاملاً ادراک نمی کرد با آنکه دماغها بجهة استمرار بوی وی مختل و از مفاسد خالی نمی
شد چنانچه اگر طعمی داشت منافع سایرین مطعومات باطل و عاطل و تعیش حیوانی
صورت نمی بست و بر این قیاس کن حرکت و سکون هوا را که چه سان اسباب حرکت و سکون
وی مهیا است که گاهی حرکت نماید و گاهی ساکن باشد و در فوائد هر دو بر کسی مخفی
نیست زیرا که اگر چند گاهی هوا را حرکت نباشد چه قدر از امراض متولد گردد و
نفس حیوانی گرفته و میوه ها فاسد و سبزیجات متعفن شوند و همین حرکت هوا است
که ابرها را از جائی بجائی برده و بعد از باریدن باران ابرها را از هم جدا نماید
و آمدن باران شامل همه جا و در کشتها افراط نباشد و درختها را آبستن کند و
آبها را سرد نماید و میوه ها را لطیف کند و کشتها را آماده سازد و چیزهای
تر را خشک نماید و بر این قیاس سایر دقائق اش را که بحصر نیاید) و آن
تعدوا نعمة الله لا تحصوها) و حکمت سکون وی بر هر عاقلی ظاهر است) **عبرت**
(۵) در کیفیه آب است که چه سان صاف و بی رنگ و بی بو و بی طعم است و دقائق
این کیفیات بر متامل ظاهر است زیرا که اگر رنگی داشت جای حیوانات نبود

وکیرا آوردن معادن دریائی بصعوبت صورت میگرفت چنانچه اگر بوی داشت بواسطه مجاورتی که حیوانات بحریرا با او است فاسد میشدند و بیکه در هوا نسبة با بو دخالی نبود و اگر طعمی داشت لامحاله حیوانات را از کثرة غذا و متردد استیوار روی اشمئزاز و تنفر بلکه مضرة حاصل میشود و برای فنیاش اختلاف اقسام آبها را که هر یک برای چندین منافع مهیا است که منافع مخصوصه با یک دیگری بر نیاید) (عبرت) (۶) در مقدار دوری آفتاب است از زمین بحسب مسلمی اهل هیئة جدیده تقریباً سی و هشت ملیون فرسخ فرنگی است و هر فرسخ فرنگی چهار هزار متر است پس گوییم که بر هر حال آفتاب باین دوری که فعلاً هست تاثیر وی در عالم بحد اعتدال است و اگر از این مقدار دورتر بودی از ضعف تاثیر حرارة حیوة حیوانی و نمو نباتی صورت نگرفتی چنانچه اگر از این حد نزدیکتر بودی از شدة حرارة جمله عالم بسوختی (تمّ) فی حکمة الباهرة

(عبرت) (۷) در کیفیة تولد روز و شب است که چه سان اسباب حرکة خاصه بعضی از کرات غالباً فراهم و مهیا است که بواسطه حرکة مخصوصه گاهی روز باشد یعنی آفتاب بر ما طالع و روشنائی دهد و گاهی شب یعنی آفتاب از ما غروب نموده روشنائی نبخشد چنانچه فاصله این طلوع و غروب چندان طولی نکشد پس اگر دائماً آفتاب بر ما در غروب و دائماً شب بود ظلمة و برودة و رطوبة عالم را فرو گرفتی با این صفات که ضد حیوة و نمو اند نمو نباتی و حیوة حیوانی و انتظام عالم زندگانی را صورتی نبود و اگر بعکس بود زمین از شدة حرارة آفتاب بفیضی گرم که حیوة و نمو صورت نمی گرفت) (عبرت) (۸) در کیفیة اختلاف فصول چهارگانه است که از کیفیة حرکة گاهی زمستان و گاهی بهار باشد و گاهی تابستان

تابستان و گاهی خزان آید و اگر دائماً تابستان یا بهار بود از امتداد حرارة و یبوست حیوة و نمو صورت نمی گرفت و حال زمستان و خزان نظیر تابستان بلکه بالاتر از او است چنانچه فصول اگر منحصر در تابستان و زمستان بود و دفعة واحده از تابستان بزمستان و بالعکس انتقال مییافت طبایع حیوانات از ضد بضد منتقل گشته طبیعة همه فاسد میگشت پس مقتضای حکمة بی نهایة آن بوده که دو امر متوسط که هر یک مناسب و قریب بیکی از تابستان و زمستان است فاصله گشته محذورات انتقال از ضد بضد مندفع گردد (تمّ) بر ما ند) (عبرت) (۹) در کیفیة درخت و نباتات که چه سان ریشه ها و بیخ های آنها در زمین مرکوز شده و با کیفیة مخصوصه بزمین فرو رفته و فوائد این کیفیات بر متامل ظاهر تر از آفتاب است زیرا نمو نمودن بی توسط غذا متصور نباشد و درخت و نبات را از حرکة و ارادة و اسباب اکل و شرب حظی نبود تا از پی تحصیل غذای خود بروند و مانند حیوانی تعیش نمایند و مقتضای حکمة غیر از این نبوده که ریشه ها با کیفیة خاصه در زمین مرکوز باشند و غذای خود را از زمین و آب اخذ نموده بشاخها و برگها و میوه ها برسانند و اگر متاملی در وضع و کیفیة ریشه ها که بعضی از آنها بعد زمین فرو رفته و بعضی هر جا و روی نظاره خواهی دانست که بعضی از ریشه ها مانند ستون خیمه و بعضی مانند طنابها است که از هر طرف کشیده شده و باین واسطه درخت و نبات از افتادن و مایل نمودن محفوظ مانده و اگر این کیفیة در بین نبود بر پا ایستادن درختهای بزرگ و بلند امکان تحقق نداشت) (عبرت) (۱۰) در کیفیة برگها است که در هر برگی چندین رگ مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده بعضی کلفت

و بزرگند و در طول و عرض برگ ممتد باشند و بعضی باریکند و در میان دیگرها به
بزرگ یافته گشته و بیک دیگر اتصال پیدا نموده اند و در فانوس این کیفیات بر کسی مخفی
نیست زیرا که بواسطهٔ رگها آب و غذا در همه جای برگها جاری شود و طراوت برگها
تا وقت معلوم بحال خویش بماند و اگر این کیفیت در بین نبود در اندک زمانی تمامی
برگها پژمرده و خشک گردیده منافع مخصوصهٔ ایشان که حفظ میوه ها و شاخها از تابش
آفتاب و خوش منظر بودن درختها و غیر آنها است صورت نمی بست با آنکه رگهای
بزرگ و احکم در یک وقت که متصلا بخود برگها را نگاه دارند تا پاره و پژمرده نشود
و بر این قیاس کن سایر بند و نقش را که اکثر اش بر ما مخفی است) (عبرت) (۱۱)
همانا در رنگ فرح افزا و هیئت و نقشهای دلربای برگها است که همه این رنگ سازی
و طرح اندازی برای اظهار قدرت و تماشای ما است) (برگ درختان سبز در نظر
هوشیار) (هر ورقش دفتر معرفت کردگار) (و بر این قیاس کن اقسام گلها و ریاحین را
که اختلاف الوان و اقسام ایشان متحیر العقول اند گاه یک گل بصد رنگ پیراستن و گاه صد
گل بیک رنگ آراستن اگر از قابلیت ماده است ماده را قابلیت از کیست و اگر از اختلاف
استعداد است استعداد این همه مختلف از چیست) (سبحان من لا یعجز عن شیء و هو
علی کل شیء قدیر) (عبرت) (۱۲) در کیفیت محفوظیت حبوبات از قبیل عدس
و ماش و باقلا و اشباه آنها است که در ظرف چند مانند کیسه ها و خریطه ها بر بند
و بواسطهٔ خریطه ها تا وقتی که استحکام پیدا نمایند محفوظ اند و کیفیت محفوظیت گندم
و جو و امثال آنها بنوع دیگر است که در میان پوست جبلی باشند و بر سر هر دانه
در میان خوشه ها نیزه های تیز مهیا است که بواسطهٔ آنها مرغان نتوانند دانه ها را

در خوشه ضایع و فاسد نمایند و بر این قیاس کن اقسام میوه را که هر یک بتهیه
محفوظ اند و اگر این کیفیات و تحفظات در بین نبود مطعومات را وجود خارج
متصور نمی گشت) (عبرت) (۱۳) در کیفیت میوه ها و هسته دار بودن
آنها است که اگر این دانه ها در بین نبود بعد از زمانی درختها که بواسطهٔ
آفات و مرور اوقات ضایع و خشک شوند چیزی قائم مقام آنها نگشته انواع
میوه ها معدوم الاثر باشند با آنکه هسته ها باعتبار صلابتی که دارند میوه ها را
با آن لطافت و نرمی که هستند نگاه دارند چنانچه بعضی از دانه ها برای خوردن
بکار آید و از بعضی روغن حاصل شود و بعضی در معالجه لازم گردد) نعم (فی حکمة
البالغة) (عبرت) (۱٤) همانا در وضع و کیفیت درختانست از حیث بلندی
و کوتاهی که نه بقسمی کوتاه اند که میوه ها بزمین خورده فاسد شوند و نه باندازه
سرو و چنار اند که از دیدن آنها حظ انسانی کمتر گردد و چیدن آنها دشوار باشد
و در فانوس اقسام چنار که برای جذوع سقفها است بر هر عاقل ظاهر است
(عبرت) (۱۵) در کیفیت رسیدن میوه ها است که هر نوعی در وقتی
بلکه هر صنف از یک نوع در وقتی برسد بلکه میوه های یک درخت بتدریج
پخته گردد هم چنانچه در ضیافتها هر لحظه حلوای لطیفی و طعام ظریفی پیش مهمانها
حاضر سازند و اگر همه بیک وقت میرسیدند اکثر اش ضایع و استلذاذ انسانی
ممتد و کامل نمی گشت) (عبرت) (۱٦) در وضع و کیفیت درخت کدو و خربزه
و هندوانه و امثال آنها است که بر روی زمین پهن کرده شوند و مثل درختان
دیگر راست نایستند و حکمت این تعین بر هر کس ظاهر است) (درخت کدو گان

با این بزرگی) (درخت خربزه الله اکبر) (و اگر از وضع هر یک از میوه ها و درختها
و سایر نباتات از قبیل ادویه و ریاحین و اقسام گلها که از حد بیرون اند
بمقام تحریر و تقریر آورده شود منافی اختصار باشد و غافلان را اشاره کافی
است) (**عبرت**) (۱۷) در کیفیت فراهمی اسباب تولید و تولد حیوانی و فراهمی
اسباب بقای نوع او است که شرح هر یک بطریق تفصیل خارج از وضع کتاب است و ما
بطریق اشاره بعضی از آنها تعرض مینمائیم پس گوئیم که اسباب و وسائط عمده
تولید و تولد جنین چندین امر است) (**امر**) (۱) مهیا بودن نر و
ماده است از هر قسم وی با کمال تناسب و لیاقت هر یک بدیگری) (**امر** (۲))
مهیا شدن شهوت مقاربت و مجامعت است در هر دو) (**امر**) (۳)
مهیا شدن تخم دان و بچه دان ماده است با کیفیت مخصوصه و تناسب نوع العباد
(**امر**) (۴) مهیا شدن منی است که مایع غلیظ و درخشنده دار و سفید
فام و کم بو است و در انسان درمیان سال (۱۲) تا (۱۵) سالگی پیدا شود و
عنصر عمده وی که منشا جنین است موسوم بها سپرماتوزوئید) (درمیان
سال (۱۶) و (۱۷) از عمر انسانی درستی ظاهر گردد تا امتزاج دو عنصر
نر و ماده مادهٔ تکون جنین حاصل شود) (**امر**) (۵) مستعد
شدن نطفه است برای وجود بدنی و علاقه گرفتن روح حیوانی ببدن
که اگر کسی را فی الجمله از قواعد معمولهٔ علم تشریح و فیزیلوژی حظی باشد
بروی ظاهر گردد که بعد از استقرار نطفه در رحم ماده اسباب و وسائط
چندی بجهت استعداد حصول مهیا است که این رساله گنجایش عشری از اعشار

آن ندارد با آنکه آنچه از آن امور بر بشر معلوم است جز اندکی نیست چنانچه فرموده
) (و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا) (**امر** (۶)) اختلاف نر و ماده است
در زیادتی رطوبت و کمی آن که رطوبت تن ماده از رطوبت تن نر بیشتر باشد بقسمی که
جنین از اول امر در رطوبتی که در جوف رحم واقعست متحرک و شناگر است و دقائق
این صنع بر متامل مستور نیست زیرا چون رطوبت تن مادهٔ زیاده تر شود البته از آن قدر
که در بدن لازمست زیادتی باقی ماند و آن زیادتی در حین تولد فرزند معین و مسهل
تولد وی شود و اگر چنین نبودی تولد فرزند از وی متعسر بلکه متعذر گشتی) (و
دیگر آنکه چون رطوبت در تن وی بسیار باشد اعضاء قابل تمدد گشته جایگاه فرزند
پدید آید چنانچه در وقت جدا شدن فرزند اعضای اصلی بواسطه زیادتی رطوبت ممتد
شود و گسسته نگردد با آنکه زیادتی رطوبت سبب آن شود که اندام و بدن مادهٔ نرمتر
باشد و هر دو مرد از مماسهٔ وی لذت کامله حاصل و بواسطه آن خواهش مرد بمجامعت بیشتر
باشد) (**امر** (۷)) (همانا مهیا بودن محبت فوق العاده مادرها است به بچه های
خویش چنانچه مشهود همه است) (**امر** (۸)) اختلاف بچه ها است که بعضی نر و
بعضی ماده باشند بلکه در بعضی از آنها نوع ماده از نر بیشتر بوجود آید) (**امر** (۹))
کیفیت محفوظیت نطفه است در قعر رحم که محجوب در ظلمات ثلاثه است تا رسیدن حکم
و تا دیگر رحم و زادگی بچه دان) (**امر** (۱۰)) (مهیا شدن غذای او است
در آن ظلمات در حالتی که او را چاره نیست نه در طلب غذا و نه در دفع بلا چه اینکه
نه قدرت بر جلب منفعت دارد و نه لایق دفع مضرت است و غذای او که ماده خون
است جاری شود بسوی آن تا آن وقت که بنفس متحرک شود و جلباش قوهٔ مباشرة

هوا بهم رسانیدنّ از سردی دیگری متضرر نشود) (**امر (۱۱)**) (بی ریش بودن زنان است که برای لطافت و نظافت اندام آن و از جمله اسباب تهییج شهوة مردان است) (**امر (۱۲)**) (ضعف بنیة وضعف عقل و مدرک ماده النسانی است که اگر در قوة قلب و مدرک مثل مرد بودی تمکین تمام بر وی ننمودی و علی الدوام با یک دیگر در جدال و قهرمانیت و در نزاع و نافرمانیت بودند با آنکه زن برای ریحانیت است نه قهرمانیت و بر اینها قیاس کن سایر اسباب تولید و تولد را پس اگر این همه اسباب و الات در بین نبود حیوة حیوانی و بقای نوع از محالات و موهومات بود (ثم) بر مانند وا گردازکیفیات و تعینات عروق) و قلب (و معده) و مثانه (و کلیة و آلة توالد و تناسل و و و . . . . . شرح داده شود محتاج چند بزرگ کتاب از علم تشریح کرده با آنکه آنچه از آن امور بر بشر معلوم است جز اندک نباشد) (**عبرت (۱۸)**) در کیفیت استخوانهای بدن و کیفیت و نازکی آنها است از جمله استخوان پایها سخت و صلب و کلفت مهیا گشته تا طاقت حمل تنه و سایر محمولات خارجه را داشته باشد و دقائق نازکی سایر استخوانهای بدن با مراتب مختلف آنها بر کسی مخفی نیست و بر اینها قیاس کن سایر کیفیات استخوانها را که بعضی مجوف و بعضی مصمت و بعضی راست و بعضی کج اند با اشکال مختلفه و هیئات متشتته که اهل تشریح در مقام تعبیر از کیفیات مختلفه آنها در کیفیت پیچیده و دقائق کیفیات خبر بوده بر مطلعین از علم تشریح و غیر آنها روشن تر از آفتاب است زیرا ادنی متدبر عقلا بعد از تامل در یابند که بتغییر شکل ادنی ترین استخوانها تشکیل عضو اصلاً یا کاملاً صورت نگیرد) (**عبرت (۱۹)**) در کیفیت سر حیوانی و شرح تحفظات دماغ است که در اندرون سر مهیا است

بدانکه اشرف اعضای تن حیوانی که در غایت شرف و محل اعتنا است دل است و دماغ و بجهة شرافت خیر بودن سزاوار حرز به تحفظ باشند لهذا در صدد تحفظ تام و احتیاط تمام بکار رفته اما در قلب پس بدین که بسیار لطیف اند و اگر بی وسیله ای به هوای خارج زود تر متاثر و فاسد شوند صندوق سینه و تخته پشت حاضر و مهیا است و غلاف و فرج آنها با پرده های گوشتین مستورند و محفوظ است چنانچه قلب و ریه مانند فندق بلپها آویخته و اما شرح تحفظات دماغ پس بطریق اجمال گوئیم که از (اق)کام کرم دماغ پوست تنگی مهیا است آنگاه پوست دیگر سفید در زیر گاه سر مقر راست رفاینه انها آن بود که آن دو پوست میان جرم دماغ و جرم استخوانها سر حایل باشند زیرا که دماغ بغایة لطیف و استخوان بغایت کثیف است و سایر لطیف و کثیف از هیچ حایلی نباشد لطیف از کثیف ... دفع این رنج ... تا آنکه استخوانهای سر ... دماغ ... تا اگر بلائی رسد استخوانها بلا را ... دماغ ... و بعضاً ... استخوانها گوشت دیگر ... گوشت پوست ... پوست موی ... تا اگر سنگی یا چوبی بر سر رسد نخست بر موی آید و اثر ... در پوست و گوشت و استخوانها کمتر باشد) (و ثانیاً) (استخوانهای سر مرکب از شش استخوان است چهار از آنها بر شکل چهار دیوار و دو پاره بر مثال سقف خانه بر آن چهار دیوار نهاده شده و این غایة احتیاط و تحفظی است که بکار رفته زیرا که اگر استخوان یکی بود در صورت شکست و صدمه یکباره باطل گشت و در صورت کثرة اگر یکجزء شکسته شود باقی سالم بمانند چنانچه کرده و کروی بودن کاسه سر احتیاط دیگریست که بوجهش در ملحق

اشاره رفته ، و ثالثا ، میان آن دو پرده که در کره دماغ اند و دماغ را از صدمه
صدمه آنها محفوظ میدارند فضائے مهیا است که عفونه را اصلاح کند فائق آن کیفیت
بیشمر قند زیرا چون وقت بانگ بلند کردن و غضب نمودن جرم دماغ منبر کرده شود
پس اگر آن فضاء در بین نباشد ناچار جرم دماغ با استخوانها خورده سبب رنج دماغ
گردد چنانچه این حکمت آنگاه حاصل میشد که یکے از آن پرده ها که با استخوانها نزدیک
است بجمیع استخوان ملصق باشد تا فضائے مزبور صورت پذیرد لاجرم بمقتضائے
حکمت کامله رگهائے بسیار سخت باریک در آن غشاء مهیا شده و آن رگها از مفصل
استخوانهائے سر گذشته بپوست بیرونے سر متصل شده تا پرده ها را گشاده که حاصل
کننده فضائے مزبور باقی و آن مصلحت حاصل شود (تمم فی حکمة الظاهرة) و اگر همه
کیفیات دماغ و سایر ترتیباتی که در وی مهیا است شرح داده شود منافی
اختصار باشد چنانچه شرح کیفیات گوش و چشم و کیفیت قوه باصره و سامعه موقع
دو آنها و شرح تحفظات آن منافی وضع کتاب باشد (**عبرت ۲۰**) در کیفیت
دهان و زبان و دندان و تکوین رطوبت دهان و امثال آنها است (**بدانکه**
شرح امور مزبوره و شرح قوائے چهارگانه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و
کیفیت جزء بدن بودن الطف اغذیه و شرح کیفیت دوران دم و توضیح اسباب
معاد بر این امور دافع محیر العقول مودعه آنها محتاج علم تشریح است که
اشخاص سطحی و عوام را از آن بهره نیست و ما مرتاب نمونه بیاده از دقائق دهان
و دندان که محتاج علم تشریح نباشد بطریق اجمال اشاره مینمائیم تا ظاهر شود
که حکمتها در هر ذره از ذرات عالم بے نهایت است و عقلا جز باندک راه

نیست پس گوییم از جمله کیفیات دهان آنست که تا تمام در وی رطوبت عذب و شیرین
مهیا است و حکمت این کیفیت سخت عجیب است زیرا اولا طعم غذا بعد از خاییده شدن
بواسطه همین رطوبت بکام و دهان میرسد و لذت حاصل میشود و اگر آن رطوبت در بین
نباشد و طعام همچنان خشک بماند طعم طعام بدهان نرسد و لذت حاصل نگردد
و ثانیا با تجربه و سایر اسباب مشخص شده که رطوبت مزبوره ماده هضم طعام است
که اگر با طعام آغشته نشود هضم دیرتر گردد و عجب تر آنکه ماده رطوبت بقسمے مهیا است
که بقدر الحاجة متکون گردد و باندازه لزوم بوجود آید چنانچه در وقت غذا خوردن
که محل حاجت است آنقدر از منفذهائے دهن آید که پاک کرده باد و کرده نان خشک را تر کند
و در غیر حال الطعام خوردن اگر خواهند هم چندان آب دهان جمع کنند نتوانند و از
جمله عجایب وضع دهان وضع زبان آنست وقتیکه طعام با دندانها خاییده شود
بعضی از اجزاء غذا در میان دندانها بیرون نا فتد فی الفور زبان بحرکت در آید
و از درمیان دندانها بیارد و حرکت وے بقسمے باشد که طعام را در زیر دندانها
نهد و هیچ آسیبے بوے نرسد الا نادرا (تمم فی قدرة الظاهرة) و بر اینها قیاس
کن کیفیة اوضاع دندان و دقائق آنرا که باقطع نظر از اینکه آلات شکستن
و بریدن و خاییدن و اسباب حصول مصلحت سخن گفتن باشند ما بالنظامے
که دارند زینت دهان اند و مثل رشته مروارید مرتب و صاف و سفید
اند و عجب تر آنکه در حین غذا خوردن اولین چیز لازم همانا بریدن طعام است
لاجرم دندانهائے پیشین سر تیز و برنده مهیا است که غذا را با آنها ببرند
و بر دو جانب آنها دو دندان دیگر که انیاب نام دارند مهیا است که کرده سر

تیزاند و چیزهای شکستنی را با آنها بشکنند آنگاه دندانهای دیگر مهیا است که پهن
و سر پهن اند و طعام را آس کنند هم چنانکه آسیا گندم را آس نماید پس اگر وضع دندانها
بعکس بود بهیچ وجه انتفاع با آنها حاصل نبود و عجیب تر آنکه چون عمل دندانهای پیشین
جز بریدن نبود و این عمل عملی جزئی و ضعیف باشد لاجرم دندانهای جزو بود چندان بود
نباشند و هر یک را غالباً یک بیخ نبود بخلاف دندانهای ضواحک که طعام را آس کنند
و بزرگی و استحکام لایق و سزاوار اند لهذا بیخ شان زیاده از دیگران باشد
و استحکام شان ربطی بدیگران ندارد و عجیب تر از همه آنکه در وقتی که حیوانی خواهد
طعام را ببرد سر دندانهای بالایین و زیرین در برابر یکدیگر آیند و طعام بریده
شود اما در وقتی که بطعام بریدن مشغول نباشد سر دندانها در مقابل یکدیگر
نباشند بلکه سر دندانهای زیرین باز پس شود و سرها بالایین پیش آنها باشند زیرا
که اگر همچنان در مقابل یکدیگر باشند سرهای ایشان سوده بلکه شکسته شود پس مقتضای
حکمت کامله آن بوده که در وقت حاجت مقابل یکدیگر باشند و در غیر وقت حاجت بر
خلاف آن وضع باشند) تمت (فی حکمة الظاهرة) (بدانکه) عبرتهایی که در
دقائق کیفیات حیوانی مذکور گردید همانا دقائق کیفیات جنس کلی حیوانی است
و اگر از دقائق و حکمتهای کیفیات انواع و اصناف حیوانی از قبیل اقسام بلانهایة
طیور و وحوش و حیوانات اهلی و بحری و سایر اقسام و اصناف که از حد بیرون
اند شرح داده شود چندین کتابها گردد بلکه شرح هم از عهده کفایة انسان خارج
باشد و عاقلان را در آنچه گذشت کفایت است) (در خاتمه کرامت) (ملک عرف بس
است) (و از آنچه در ملاحظت دقائق کیفیات و تعینات حیوانی مذکور شد بدیهی

گشت که مدعی اهمال و کیف ما اتفق بودن نه تنها از سایرین اجزاء عالم در غفلت باشد
بلکه از خود نیز در غفلت است زیرا که خود بتمامه از اقسام بلانهایة حیوانی که هر آنچه
در خصوصیات و تعینات حیوانی بخرج رفته و هر چه در آنها از انحاء دقائق و آثار تدبیر
و تقدیر بظهور پیوسته در خود نیز جا دارد بلکه بمقتضای) (ولقد کرمنا بنی آدم
وفضلناه علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا) (مخصوص است بچندین کرامات
(کرامت) (۱) صورت زیبا و پیکر بی همتای او است) چنانچه فرموده
(وصورکم فاحسن صورکم) (و در جای دیگر فرموده) لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم) (کرامت) ۲ (استقامت قد و
قامت رعنای او است که عمده ترین اسباب تصرف در ماسوی است چنانچه
سابقاً اشاره رفت) (کرامت ۳) (کف دست و انگشتان درازی
است که بر کفا و مقررات تا بر اقسام صنعتها مقتدر شود و تمام ماسوی را
در تحت حیطه تصرف خود بیارد و طعام را بدست برگیرد و بر دهان خود
نهد تا سری که محل فکرت و علم و اشرف اعضای او است خدمت قوه شهوی
ننماید و طعام وی مثل سایرین حیوانات که با دهان خود از زمین طعمه
خود را بردارند ملوث نباشد) (کرامت ۴) قدرة او است بر
سخن گفتن و برای او است قوه بیان چنانچه فرموده) (خلق الانسان
علمه البیان) (کرامت ۵) همانا مکرم بودن او است بکرامت
عقل که کرامتی بالاتر از او متعقل نه چنانچه اگر آن جوهر گران بها در
وی نبود دقائق مزبوره و حکمتهای مفصله مذکوره که قطره ای از

در دنیا در پرده خفا بود و عجب‌تر آنست که این از خود غافلان از فیوضات این نعمة
محروم گشته از ملاحظه این دیگران عبرتی نگرفته بمهلتیکه از ملاحظه خصوصیات
دیگر امانات خود هم در غفلت ره باشند و اگر در مصرفهای از کرامات خود تفکر و تعمق
نمودند بجائی بهره رسیدند و ما فرزانه ابا خصار قناعت نموده همین بذکر دقائق و عجائب
های کرامت آدمی که عبارت است از انگشتان وی که هیچ جزئی در تن وی از آنها
حقیرتر نیست تا ظاهر شود که حکمتها در آفرینش هر ذره از ذات عالم الهی نهایت
است و عقل احاطه آن ادراک نیست پس گوییم که در کیفیات و خصوصیات
انگشتان چندین عجائب حکمتها است (**حکمت ۱**) آنست که مقصود از دست
آنست که خدمت بدن نماید و خدمت وی آنگاه تمام شود که هر یک از انگشتان
از سه استخوان مرکب باشد نه کم و نه زیاده و علیل این معنا آنست که از جمله آنچه
مردم را بدان حاجت افتد آنست که انگشتان را کرم کنند و آن وقتیست که خواهند
مشت زنند و اگر انگشتان از یک استخوان درست بودی این منفعت حاصل نگشتی و هم
چنین مردم را حاجت افتد باینکه چیزی را از جایی بردارند و آن موقوفست براینکه
انگشتان را بر مثال دائره بگرد آن چیز بیارند و اگر انگشت مرکب نبودی و استخوان
بودی این معنی میسر نشدی و هم چنین گاه باشد که مردم را حاجت افتد براینکه کف
دست خود را همچو قدح نمایند و باوی آب و یا سایر اقسام شربت بخورند و گاه
باشد که هر دو کف را بایکدیگر ترکیب کنند و هر دو را بر مثال کاسه بزرگ تشکیل
دهند و اگر انگشتان مرکب از دو استخوان بودی این معنی میسر نشدی و از این بیان
ظاهر شد که روا نیست انگشتان از یک یا دو استخوان مرکب باشند و هم چنین

(روا نیست)

روا نیست که بیشتر از سه استخوان باشند زیرا هر چیزیکه ترکیبات وی بسیار باشد ضعیف
تر شود و مقصود از دست آن بود که اعمال بسیار از وی بمقام ظهور آید چنانچه دست
آدمی هم از شش پاره مرکب باشد (بازو) (ساعد) (کف) (شم) (دب هانه)
(**حکمت ۲**) آنست که چهار انگشت مرتب بر یک ترتیب در جنب هم‌اند
و انگشت پنجم مثل آنها نه بلکه او تنها در مقابل چهار و از آنها کنار است و حکمت
این کیفیت بر مناظر مخفی نیست زیرا آدمی وقتیکه خواهد چیزی برابر گیرد چهار انگشت را
از یکجانب کنند پنجم را از جانب دیگر بیارد و انگشتانرا بر مثال دائره گرد آن چیز
بیارد و دائره را بر پا دارد چنانچه اگر پنجم بزرگتر نباشد هر دو دست را باین شکل بنا
داد را بر پا و دیگر اگر همه انگشتان بیک نسق بودی این معنی ممکن نبودی و منافع انها
عاطل و باطل بودی (**حکمت ۳**) آنست که انگشتان در درازی و کوتاهی
مختلف باشند و در فایده این مختلف بودن حکمتی عجیبست زیرا چنانچه گذشت مردم را حاجت
باینکه از کف دست خود کاسه سازند و یا با سر انگشتان از زمین چیز خورده بردارند
و این مقصود آنگاه صورت گیرد که انگشتان در طول و قصر مختلف باشند بدلیل
آنکه آنگاه که خواهند کف دست بر مثال کاسه کنند و یا از زمین چیز خورده بر
دارند سرهای انگشتان با همدیگر برابر باشند و یکی را بر دیگری زیاده نماند پس
بدیهی شد که کف دست را کاسه ساختن و از زمین چیز خورده برداشتن بی
اختلاف در طول و قصر صورت نگیرد (**حکمت ۴**) همانا در غایت سختی
استخوان انگشتانست که چون در اکثر اعمال بدانها حاجت افتد استحکام شان در
حکمت کامله لازم تر آید (**حکمت ۵**) در بکرم بودن استخوان انگشتان

(راست)

است زیرا چنانچه در ما سبق اشاره شد اشرف اشکال و بعید ترین انها از قبول آفات
شکل دائره و اشکال نزدیک بدائره باشند) **حکمت (۶)** (در مجوف بودن
استخوانها است زیرا چون اکثر اعمال بدانها حاصل باشد بمقتضی حکمت کامله
سبک بودن شان لازم آید) **حکمت (۷)** (در پر مغز بودن استخوانها
است زیرا چون در اکثر اعمال انگشتان در حرکت باشند و حرکت سبب گرمی و گرمی
خشکی بسیار و حکمت بغایت مقتضی آن بوده که در توی استخوانها مغزی نزدیک
ملتیه ... مهیا شود تا چربی مغز از خشکی حرکت را تدارک نماید) **حکمت (۸)**
آنست که چون حرکت انگشتان حرکت از سر استخوان آمد لا محاله استخوان اول
حامل و دیگر ... حامل سیمی باشد و حامل باید قوی تر از محمول تشکیل یابد
استخوان اولی قوی تر و بعد از آن دومی و ضعیف ترین همه استخوان سیمی
بر آمد) **حکمت (۹)** آنست که ترکیب استخوانها بر سه کانه بے مانیت بر
وجهی باشد که یکی متحرک و دیگری ساکن باشد و این معنی آنگاه ممکن شود که در
یکی نقره و در دیگری لقمه باشد که تا چون لقمه در نقره قرار گیرد آن مفصل چنان
شود که حرکت یکی با سکون دومی آسان باشد لهذا در صنع حکیم و علیم مراعاة
این دقیقه لازم آمد) تم برهانه) **حکمت (۱۰)** آنست که چون
مفصل استخوانها مفصلیت که غالبا در حرکت باشند و دو استخوان که غالبا
بر یک دیگر سوده شود سبب شکستگی آن در استخوان باشد لهذا نقره و لقمه را
غشائی مهیا گشته از غضروف بسیار نرم تا در وقت حرکت از شکستگی مانع
گردد) **حکمت (۱۱)** (انکه در میان مفصل رطوبت دهنی بیاض

البیضی مهیا شده که تدارک پیوسته حرکت را کرده باشد) **حکمت (۱۲)**
انکه از دو طرف استخوان رباطات چند سخت مقرر شده و رباطات مزبوره
بیکدیگر باتصال تمام ترکیب یافته تا بواسطه رباطات مفصل باقی باشد و از یکدیگر
بیرون نیفتند **حکمت (۱۳)** انکه نقره نه آنقدر فراخ است که لقمه از وی بیرون
افتد و نه چنان تنگ است که حرکت ممکن نباشد **حکمت (۱۴)** انکه چون استخوان
بالائین با استخوان پائین ترکیب یافته استخوانهای غضروفی در اطراف مفصل
مهیا گشته ثم چنانکه اگر خواسته نگین را در انگشتری ترکیب کنند برای استحکام
وی دندانهای بسیار کرده نگین تعبیه نمایند ، تم برهانه) **حکمت (۱۵)**
انکه بعد از همه این احتیاطات و تحفظات غشائی بر روی استخوانها کشیده شده
و بر روی غشاء گوشت و بر روی گوشت پوست تنگ مهیا گشته تا مفصل خوب
و نیکو مصلحت باقی ماند و بکار آمدی بخورد) **حکمت (۱۶)** (در نهادن و مهیا
بودن ناخن است در سر انگشتان زیرا بدیهیست که اگر سر انگشتان از گوشت بی ...
باشد بر گرفتن چیزها دشوار گردد خصوصا اگر چیز بسیار کوچک باشد مثل سوزن
و نظائر آن چنانچه خار بدن بدن گر از لوازم حیوانیت است در بنی نوع انسانی
بی ناخن صورت نگیرد و اگر سر انگشتان ناخن تنها در گوشت متصل نباشد باز
بر گرفتن چیزها بواسطه لغزیدن استخوان دشوار گردد) تم برهانه
حکمت (۱۷) (همانا در نشو و ارتقای ناخنها است زیرا چون مردم
ناخنها را در خارید بدن بدن و در مباشرة و برداشتن چیزها بکار دارند سر
ناخنها اکثرا سوده و شکسته گردد لهذا در حکمت کامله لازم آمد که دائما در

نشو ونما بوده بلکه نقصان بلکه زیاده حاصل آید) (حکمت ۱۸)

سماما در زیادت قوة لامسه انگشتان است زیرا چنانچه حاجت بحس لمس
در جمله اعضاء موجود است تا انسان بواسطه قوه حس بوده حرارة وبرودة
ویبوست ورطوبت وخشونت ولطافت وامثال آنها را درک نماید بمقتضای
حکمت کامله لازم آمد که حس لمس در کف دست که مقصود از تعبیه وی بود آن
چیزها است وملاقات وی با اشیاء بیشتر از سایرین اعضاء است بیشتر
باشد چنانچه گرفتن چیزها از تحت باسر انگشتان باشد لاجرم قوة
حس بوده در آنها زیاده تر از کف بود) (اینست مجموع حکمت ودقائق که
آدمی را در خصوص انگشتان ظاهر شده با انکه بدیهیست که جز اندکی معلوم
نگشته چنانچه فرموده) (وما اوتیتم من العلم الا قلیلا)
وهزاران جای عجب وحیرت است از کسانی که لاف عقل زنند و تعینات
مرقومه اجزاء عالم و منحصر بفرد بودن هریک را در جنسیت ونوعیت وصنفیت
ومقدار ومکان واوصاف وکیفیات وسایرین مشخصات وتعینات مشاهده
مینمایند وناچارانه تسلیم دارند که اگر همه عقلها یک عقل شود وبا آن
عقل هزاران سالها فکر واندیشه نماید بغیر از اوضاع وتعیناتی که اجزاء
عالم راهست وضع دیگر وطور آخر متصور نباشد وبعد از این ها منکر صنع
ومدعی اهمال وخودسرانگی باشند با انکه ادنی ترین آنها در تعینات اجزاء
کشتی که در جنب تعینات اجزاء عالم بقدر قطره بلکه کمتر است احتمال اهمال
ندهند ومدعی اهمال را از زمره عقلا محسوب ندارند وادنی ترین آنها

بطور بداهت جاری هند برانکه تعینات مزبوره بمعرفت چندین جهات که اشارة
بانها میشود صورت نگیرد) (جهت (۱) معرفت تمامین طبایع متصوره
(جهت (۲) معرفت خواص واقتضاءات متصوره) (جهت (۳)
معرفت تمامین کیفیات واشکال متصوره) (جهت (۴)) (معرفت تناسب
وتعیین هریک در محلی وعدم مناسبت سایرین در وی) (جهت (۵))
معرفت عدم استقامت وفساد او در صورت عکس) (تبا لعقولهم
العفنة واحلامهم المتعفنة) (این آخرین کلام ما است در شرح
قسم دویمین از تدبیرهای عالم ودر شرح قسم سیمین از تدبیرهای وی که
عبارة از انتظام ومترتب بودن نظام عالم وحصول حیوة انسانی است بر مثال
کشتی واستقامت حرکت وی بمدلول کلمه اکتفا مینما هم وکو نیم چنانچه بالبدیهیه که
در عقل هیچ عاقلی نگنجد که یک کشتی یک ماه یا کمتر در روی دریا بی ملاح
ولی مدبر راست وبر وفق صواب حرکت نموده بمقصد برسد همچنین عاقلی
در نظام با انتظام عالم علوی وسفلی در عرض اینهمه ازمنه مدیده که طول مدت
مجهولیست که بعضی از جهال را کمان قدم سر زده احتمال اهمال ندهند ونفی علت
وتدبیر ننماید بلکه محسوس ومشاهد هر عاقل است که در کارهای بی تدبیر
وفعلهای بی اندیشه وتصدیر ادنی درجه انتظام صورت نگیرد چه برسد باین
قسم از انتظام که عقول واحلام از تصور ادنی درجه وی در حیرة است وهرچه
بر فکریت زیاده دهد بر حیرت بیفزاید) واگر کسی از راه حیرت زده گی بعنوان
سؤال وتحقیق حال برآمده گوید که با مشاهده این قسم از انتظام وبا وجود

بیان قسم دوم از ... نظام عالم

ظاهر بودن تعینات مربوره کالشمس فی رابعة النهار که همه دلیل روشن عمد
وتدبیر باشند و مصنوعیت را بغیر از آنها دلیل دیگر متعقل نبود احتمال اهمال
ازادنی ترین عقلاء سر نزند پس چگونه فرقه از عقلاء در ازمنه سابقه و در
این ازمنه ذی شعور با اینهمه عارفیت منکر صنع وصانع بوده و میباشند) در جواب
گوییم منشاء انکار منکرین همانا پاره از تخیلاتی است که از کوته نظر
اینگروه انکار خود را محسوسات و مشاهدات قرار داده و قوای عاقله خود را
تعلاً نوق عالم بهیمیت ضایع نموده اند سر زده با مسلکهای مختلفه و تخیلات
واهیه متشتته و بعضی از فضلاء مسالک منکرین این عصر را بر مسلکهای
منکرین از منه سابقه ترجیح داده مسلکهای از منه سابقه را قابل
صحبت و دفع ندیده و مسالک اهل عصر را قابل اعتناء و دفع انگاشته لکن ما
در ضمن ابطال مسالک اهل عصر روشن مینماییم که مآل تخیلات همه اعصار
نزدیک بهم و از یک وادی باشند اگرچه در عنوان مختلف و مغایر اند پس
گوییم که مسالک اهل عصر آنست که گویند بر هر عاقلی مشاهد است که این
نشؤ و نمو مبنی بر نشو و ارتقاء و این عالم زندگانی مربوط با سباب مقتضیات
عادیه باشد و مواد اشیاء بواسطه قوای مخصوصه و اقتضاءات معهوده
مستعد نشو و ارتقاء و ترقی و ارتفاع میباشند چنانچه محسوس است که مواد
تخمهای اقسام نباتات بواسطه استعداد زمین و تربیت هوا مستعد نمو
گشته در نمو خود بعالم کمال رسیده قابل غذای حیوانی میباشند و بواسطه
دخول هاضمه حیوان و سایر معدات جزء بدن گشته بتوسط قوه شهویه و

تحریک عصبیه ما با مقاومت با جفت خود بوده از جوهر غذا جوهر سفید نامی که از او
بمنی تعبیر آورند از مجاری معهوده برحم مادینه نازل گشته تابع مزجور بواسطه
حرارت رحم وسایر اسباب نفخ پیدا نموده بطور نشو و ارتقاء علقه و از آن مرتبه
بمرتبه مضغه و از آن مرتبه بمرتبه تامیه قدم می گذارد و بهمان قرار بطور
نشو و ارتقاء نفخش بمرور اوقات در از دیاد بوده از رحم ماده بیرون بیاید
بواسطه غذاها در نشو و ارتقاء می باشد پس بعد از این استقراء و سایر ملاحظات
بدیهی خواهد شد که آسمان و زمین و سایر کرات و همه تخمهای
اقسام نباتات همانا منتهی باشند بذرات قدیمه که از آن ذرات بواسطه قوای
معهوده مرکب پیدا نموده اند و ذرات مزبوره که گاهی در لسان بعضی بهیولی
و گاهی باجزاء لا یتجزی تعبیر آورده شود ذاتی بوده ساده و بدون ترکیب و
حدوث هیئة زمین و سایر کرات و اقسام تخمهای نباتات همانا بمقتضای
خاصیت طبیعیه مواد است با مساعدت هوا و حسن اتفاق و التیام بعضی از ذرات
با بعضی دیگر از آنها و افراد اولیه از انواع و اصناف حیوانی که منشاء تولید و تولد
در آن صنف از خاک واثیر تشکیل پیدا نموده اند چنانچه عقرب و بعضی از دو بها
از خاک واثیر متکون گردند و از بعضی نقل نموده اند که تفصیل ابتداء ترکیب اشیاء
باین نحو تقریب نموده که تمام اجسام که در نظر است از هوا و خاک و آب و انواع نباتات
و حیوانات و سایر کرات در مبدأ امر در حالت بخاریت بودند بعد از آنکه بحرکت آمدند
بعضی از آنها مرکز گردیده بوضعی یابد و رجوع جذب نمود رفته رفته در وسط یک
نوع هسته تشکیل گردید رفته رفته باقی اجزاء بواسطه حرکت محوری نزدیکتر گشت

بهمین ترتیب هسته‌های بزرگ هسته‌های کوچکتر را بدور خود گردانید و باز از اهل عصر جدید نقل نموده اند که عقیده اش براین بوده که زمین یک پارچه بوده از آفتاب در آن حین که آفتاب حرکت محوری مینمود یک پارچه از وی جدا شده دورتر گردید بهمان آتش گردون که در وقت حرکت دادن وی یک پارچه زوغال از وی جدا گردد در همان جا که جدا شده بخط مستقیم خواهد رفت ولی آتش گردون خود بخود استمداد قوه جذب ندارد تا آنکه آن پارچه زوغال دورتر گردد و در آفتاب قوه جذب مانع بود از اینکه از آفتاب بسیار دورتر گردد بلکه باندازه معینی که قوتین جذب و دفع میان آفتاب لازم داشت بعمل آمده زمین در همین اندازه دوری که هست ایستاد و دورتر نگردید و دران وقت زمین در حالت ناریه بود تا برای وی فضائی مرتب شد و هیدروژن و اکسیژن با همدیگر ترکیب شده بخاراب تشکیل دادند بخاراب بسطح زمین خورده و خاموشش نمود تا یک مختصر قشری بسته گردید و همین که میان آتش و آب غشائی پیدا شد آب بحال ... میعان بعد از آن دوره نمو رسید و بعضی را عقیده برا ینست که ذکره دیگر تخم آمد) این بود حاصل سلسله نشو و ارتقاء که بر بعضی از حکمای مدعیان این ارمشر لبنه زاده شده و جمعی از آوده گان و آسوده گی طلبان را مایه زندقه و طبیعیت گشته ؛ و امثال این هذیانات اگرچه بر هیچ وجه قابل توجه نبود و هر سطری از بیانات سابقه در عبرنمای بی خبری ساهیه ناصیه در توضیح هذیانیه این حماقات کافی بل فوق الکفایة باشد لکن از آنجائی که اشخاص سطحی مستضعفین را در امثال این امور تعمق و غور نباشد و بادنی هذیانی بورطه تشکیک در بدیهیات بیفتند لازم دانست که فساد این حماقه را در ضمن مقامات چهار گانه آفتابی نماید و ناشی بودن شبهه جز بوده را

از اختلال قوای عاقله حضرات معطلین ظاهر سازد ؛ **مقام ۱** در ذات ذرات اجزاء لا یتجزیه است که مرکبات را بدان منتهی دانند ؛ **بدانکه** ؛ مادر مسلم بودن تمامیت کرات بمواد و ذرات بدان نحو که از ایشان نقل شده عنان قلم را باز داشته و مدعای حز بوررا در مسلمیة گذاشته حرفی نمیزنیم و مرتاب قطع چون و چرا از مداقه در مدعای مزبور اغماض نموده را بابطال و تنفید اش نپرداز یم و در مقام ابطال قناعت میکنیم به سه وجه ؛ **وجه** ؛ (۱) آنست که دعوای قدم ذرات وانکار حدوث شان بطور جزم که از این حکماء مدعیان سر زده دعوای جزافی است از ساحت ذوی العقول دور و مدعی وی در نزد اهل حق مطرود و مهجور چه مجرد عدم مشاهده حدوث چیزی حاکم و جازم بر قدم او بودن با آنکه قدم وی مثل حدوث غیر محسوس میباشد از عاقل سر نمیزند و اگر دعوای مشاهده قدم ذرات نماید بجا پاکتر شود و یا آسوده تر زیرا دعوای حز بور از دیوانگان سر زند و عاداً با ایشان کاوی نباشد ؛ و اگر توهم نماید که منشأ قدم ذرات آنست که ذراتی که جزو مواد همه اجسامند و بماده دیگر منتهی نباشند اگر حادث باشند ناچار باید بطور ابداع بوجود آیند و ابداع که ایجاد معدوم است مثل اعدام موجود مستبعد بلکه محال است ؛ گوییم ؛ **اولاً**) در وجه ثانی آتی مبدع بودن اشکال ذرات و قوی و کیفیات مختلفه قوای مودعه در ذرات و یا مبدع همه آنها را روشن مینماییم بطوری که عاقل را در وی شکی نماند و حماقت مدعی محالیت وی از آفتاب روشن تر گردد) و **ثانیاً**) اگر مراد آنست که ایجاد معدوم و اعدام موجود محالات ذاتیه و قابل تعلق قدرت نیست پس فساد این دعوا بر متامل مخفی نیست زیرا بیداهت

عقول وسلیمه اهل معقول ممتنعات ذاتیه امور معدودی باشند از قبیل اجتماع نقیضین
وارتفاع نقیضین وتقدم شئ بر نفس خود وتأخر شئ از نفس خود که عقول سلیمه بطور
بداهت محالیت آنها را دریابد وتحقق ووقوع آنها را تجویز نکند وتا چیزی منتهی بیکی
از آنها نشود وجهی بر امتناع وی نیابد بدیهیست که ابداع بهیچ یک از آن امور
راجع نگردد وامتناع او را وجه دیگر متصور نباشد بر عهدهٔ متوهم است که با جواب
محض قناعت ننماید ووجه محالیت را معین نموده جواب شافی بشنود وحاصل اینست که
حضرات باید در این مقام مسامحه ومساهلت بر خود روا ندارند ومجرد استبعاد را
سند قرار ندهند زیرا مسئله ابداع بالاتر از مسئلهٔ خالق واثیر وحیوانی نیست
بدیهیست که حضرات اگر در تکون اقسام حیوانی خالی از اطلاع بودند واز خالق و
اثیر تکون پیدا نمودند ببعضی از اقسام وی مشاهده ودر سایر اقسام با
براهین ثابته نمی دانستند تکون مزبور را مثل ابداع از محالات میشمردند وهیچ
وجه تکون جسم زنده وحساس را از جماد مستلا بعقل که برخلاف اقتضای طبیعت
تصدیق نداشتند وهمین است حال در سایر غرایب اوضاع عالم چنانچه شطری از
آنها در مقام سیم بیاید ※ واگر مراد آنست که ابداع انسیه بر نفی نوع انسانی محال
عادیست پس فساد توهم مزبور در این تقدیر ظاهرتر از اولیست زیرا کلام در اثبات
صانع انسان است نه صانعیه آن وحرف در مشکل نشو وحوهٔ لبشریت نزد تشکیلات
ابتر ※ **وجه** ۴) آنست که حضرات معطلین مراد خود را از ذراتیکه مواد
اجسام وکرات دانند شرح نداده ومعین نکرده اند که مراد همان ذرات واجزاء لا
یتجزیٰ است که جمعی از قدماء حکماء بر آن رفته اند وبزعم ایشان آن نه جسم است

(بلکه)

بلکه مادهٔ اجسام است وبا هیچ تعینی متعین نیست وقابل قسمت نیست نه خارجاً ونه وهماً
زیرا مادهٔ انست که محل توارد تعینات باشد وچیزیکه خود متعین است بقسمی از تعینات
با هیچ تعین جمع نشود بلی اگر تعین اولی از وی زایل گردد با تعین دیگر جمع شود واین
عبارهٔ اخری است از اینکه با تعین مادهٔ المواد نبوده بلکه بی تعین مادهٔ المواد است وبا مراد
شان ذرات واجزاء لا یتجزای معروف در نزد اهل علم فزیک وشیمی است که اجسام گرد و
کوچک باشند وبالات واسبابیکه در دست داریم قسمت نپذیرند اگرچه بحسب خیال قسمت
پذیر باشند پس ما را چاره از بحث وتکلم بهریک از شقین نیست وگوییم اولاً اینکه اجزاء لا یتجزی
بمعنی اول از موهومات وسفسطیاتی است که قائلش را از تدبیر حظی نباشد زیرا اجزاء لا
یتجزی بمعنی مزبور در نزد قائلین بوی از مجردات نباشد بلکه قابل اشارهٔ حسیه و
مکان گیر بود وانید بیاناتی عقول کافی عقلا است که جزء واقع در مکان وقابل اشارهٔ
حسیه لا محاله منقسم باشد در جهات شش گانه زیرا البته آنچه محاذی جهت فوق است
از او غیر آنچیزیست که محاذی جهت تحتانیست از وی وآنچه محاذی جهت پیش است از او
غیر آنچیزیست که محاذی جهت پشت است از وی تا آخر جهات سته معلومه ودعوای
قابلیت خارجی ووهمی نبودن هم چون چیزی از صحیح المشعر عاقل باید بر سر
نزند وثانیاً بر تقدیر مزبور لا محاله ذرات مزبوره ومبتنی از وقات تعینات
معهوده را قبول نموده دارای اشکال وقوی وکیفیات مختلفه قوه جذب و
دفع گشته ودر حین ترکیب ذرات اجسام وکرات بسبب قوی واختلاف کیفیات
تشکیل یافته واین افراد ظاهر است بر حدوث ومصنوعیت اشکال وقوی وکیفیات
در ذرات اجزاء وذرات ها واعتراف واضح است بر حدوث شان بطریق ابداع

(دا فراد)

وافراد صحیح است بر وجود مبدع و صانع آنها که بحکمت بی نهایت خود قوی و اشکال و
کیفیات مختلفه لازمه عالم حیوة را در روی ذرات بر وفق حکمت و صواب قرار داده
و تشکیل مرکبات را چنانچه باید و شاید مقرر فرموده چه حضرات معطلین محال است
حادث بلا محدث و ترجیح بلا مرجح را که از مسلمات عقول و از بدیهیات اولیه می
باشد مسلم دارند و اراده حرکت متحرک را بی منشا محال دانند چه رسد بحدوث
حادثات و ابتداع مبدعات و اگر توهم نمایند که اشکال و قوی و کیفیات هم مثل
ذرات وجود خارجی داشته در فضای دیگر وجدا گانه از ذرات بحال خود بودند
گوئیم هر عاقلی داند که این عذر بدتر از گناه است زیرا اشکال و قوی و کیفیات
از قبیل عرض باشند بلکه همین است حال در نفس قوی چه حقیقت قوی غیر از چگونگی
عارض بر محلهای خود چیز دیگر نباشند و حقیقت عرض آنست که خود سر موجود نشود
بلکه به تبعیت دیگری موجود باشد مثل رنگ لاله و بوی گل و گفتن اینکه حمرت و ملاحت
موجود بوده نه در روی چیز سرخ و گرد از بوانکان سرزند با آنکه بر این تقدیر محال
لا محاله وقتی از اوقات اقتران ما بین ذرات و قوی و اشکال و کیفیات بهم رسیده و
این افراد صریحست بر وجود مقرون کننده ما بین آنها که بحکمت لازمه خود قوی و اشکال
و کیفیات مختلفه لازمه عالم حیوة را بذرات مقرون نموده و در روی آنها بر وفق
حکمت و صواب مقرر فرموده زیرا که اگر در طبیعت ذرات اقتضای اقتران بقوی
و اشکال و کیفیات و یا بالعکس حاصل بود مفارقه ما بین آنها صورت وقوع نداشت
و اگر مراد حکمت مدعیان از ذرات که مواد اجسام و کرات باشند بذات و اجزاء لا
یتجزای معروف در نزد علم فزیک و شیمیست بدان شرح که گذشت پس اگر ذرات

مربوطه را خالی از اشکال و قوی و کیفیات دانند پس لا محاله بر حدوث و مبدع بودن
قوی و اشکال و کیفیات اقرار دارند و من حیث لا یشعر بوجود صانع مبدع حکیم مقر و
معترفند چنانچه گذشت و بر این تقدیر ندانیم از چه روی از مبدع بودن نفس ذات
امتناع نمایند با آنکه فرقی ما بین ابداع ایشان متصور نباشد و نسبت امکان ابداع
و استحالت آن بهر دو مساوی باشد و اگر ذرات را دارای اشکال و قوی و کیفیات
مختلفه قوی دانند باز بر وجود صانع من حیث لا یشعر مقرند و خبر ندارند بلکه بر این
تقدیر از جهاتی در صنع غافلند و معرفه ندارند ❊ **جهت (۱)** ❊ آنست که
ما را بودن ذرات قوی و کیفیات و اشکال را عبارت اخرای مصنوعیت ذرات و حدوث
و مبدع بودن آنها است چه در ما سبق ما نیز روشن نمودیم که اغلبی آثار
تدبیر و تقدیر و عمده ترین حکمت و تصویر در ذرات اند و حصول احیاء
کثیره مختلفه از قبیل اجسام نامیه و غاذیه و جامده با اصناف مختلفه بلا نهایت و
از مطرقه و منسجمه و ... و دیگر از لوازم عالم حیوة اند و انتظام عالم را بطور
استقامت حاصل مینمایند بعهده کفایت تعینات و کیفیات ذرات می باشد
که مصنوعیت را بغیر از تعینات موقوف بر معرفت هیچ کانه مربوطه دلیلی بکوی
متعقل نشود و اعجب ترین تعینات ذرات که ادنی ترین عقلا را بعد از ملاحظه
وی بشگفت در مصنوعیت ماند و حکمت مدعیان را آن در خواب بندها نا ملاحظه
مقدار کفایت ذرات بتشکیل اجسام و کرات است که اگر ما بالفرض در مقام ترکیب
اجسام ذرات را کفایت تشکیل آفتاب یا زمین و یا بعض از اقسام بلا نهایت نبات
و جماد و حیوان که از لوازم عالم حیوة اند نبود که احکیم مدعیان میتوانستند

بی آفتاب زندگی کنند ویا انوقت خود شان بجای برای آفتاب در کارخانجات
و روپ بعمل می آوردند واگر در اینجا عنان قلم را باز بدارد منافی اختصار باشد
دعاقلان را اشاره کافیست (**جهت ۳**) آنست که در صورتیکه
ذرات را دارای قوی و کیفیات و اشکال فرض نمایند ناچارند از اینکه
ترکیب ذرات و تشکیل اجسام و کرات را بعلت خارج از ماهیت ذرات و قوی مستند
نمایند زیرا که اگر در نفس ذرات ویا در قوای مقرونه بانها اقتضای ترکیب و
تشکیل موجود بود آنی در حالت ذره گی نبودند واین اقرار من حیث لایشعر است
بوجود محرکی ذرات و مشکل اجسام و کرات که بمشیت تامه خود ذرات را مرکب
ساخته و اجسام بزرگ و کرات را چنانچه شاید و باید تشکیل داده (تتمه دیگرانه)
(**و بتقریر**) واضح تر گوییم که حضرات معطلین باید خود معین نمایند
حال ذرات را که قبل از ترکیب در حالت سکون بوده یا متحرک بوده اند اگر
گویند ساکن بودند ناچارند از انکه سبب ترکیب را معین نمایند پس اگر سبب
ترکیب را حرکت ذرات دانند باید سبب حرکت را پیدا نمایند زیرا از مسلمات حضرات
است که جسم ساکن اگر بحال خود بماند الی الابد ساکن باشد واگر سبب حرکت را قوه
جذب موجوده در ذرات گمان کنند دعوای خود را که ذرات در حالت ذره گی
بودند تکذیب نمایند چه بر این فرض از اول امر مرکب باشند و آنی در حالت ذره گی
نبودند پس ظاهر شد که بوجود محرک و مرکب من حیث لایشعر قائلند و در خوابند
و همین است حال اگر ذرات را قبل از ترکیب متحرک فرض کنند چنانچه ظاهر است
(**تنبیه**) در وجه ثانی) فوق در نوع ابداع در وقوع صنعت بطریق مشیت

(را اراده)

و اراده را چنان ظاهر نماید که عاقل را در وی شک نماند و حماقت استبعاد ابداع و صنع حیات
بطریق مشیت را از آفتاب روشن تر سازد زیرا که استبعاد امکان و وقوع چیز واقع را
محملی جز حماقت نباشد چنانچه ظاهر است (**وجه ۳**) آنست که حضرات معطلین
خود باید معین نمایند حال ذرات و متحدة الحقیقة و الکیفیة ویا مختلفة الحقیقة و الکیفیة
بودن شان را که اگر چنانچه ذرات متحدة الحقیقة و الکیفیة بوده ترکیب اجسام را نموده اند
پس باید بقول حضرات مابین کرات و مابین اقسام تخمهای بلانهایه نباتات و مابین
سایرین اشیاء از حیث طبیعت و کیفیت فرقی نباشد و کره آفتاب با کره ماه یا کره زمین
و و و از همه جهات و تعینات از قبیل حرارت و نورانیت و امثال آنها برابر باشند
و طبایع انواع حیوانات و فواکه و بقولات و سایرین اشیاء و طعم و عطر و سایر خصوصیات
شان مثل هم باشند و این صورت را گویا حضرات خلاف حس را اراده نه نمایند
و اگر ذرات مختلفة الحقیقة و مختلفة الکیفیة بوده اند اولا حضرات را لازم است که سبب
این همه اختلاف محیر العقول را معین نمایند چه بدیهیست که اختلاف بی علت تصور
نکرد پس اگر همه این اختلافات از قابلیت ماده ایشان ماده را قابلیت از کجیست و اگر
از اختلاف استعدادات و اقتضائات ایشان استعداد این همه مختلف از چیست و بتقریر
دیگر گوییم که اگر ذرات متماثل بودند کرات و اجسام مختلفه و تخمهای متشتت بلانهایه
اختلاف حقیقت را از کجا پیدا نمودند و اگر مختلفة الحقیقة بوده اند این قسم مواد مختلفات
لازمه عالم موجوده را که تمام معتقد دهاتی نموده و اقتضائات مختلفه را که در وجه آنها قرار
داده و حضرات را در اینجا غیر از لا ادری که همیشه ما تم راحت جان است) جواب دیگری
نباشد لکن برادران عقول سلیمه و اذهان مستقیمه مخفی نیست که این جواب از باب

مکابره

مکابرة و معاندة عیان، و از راه اخفاء حق و تجاهل عن عرفان می‌باشد) یقو
بافواههم ما لیس فی قلوبهم هذا هم الله * و ثانیا) گوییم که
ذرات مخالفه جزء وتیه اگر حال بیرون نباشد یا مندمج و مختلط بهم بوده و یا ذرات
مخصوصه هر کره و هر نجم مثلاً حالا که از سایرین ذرات در فضاء مخصوصه خود مستقر
بوده در صورت اولی گویا حکمت مدعیان در حین ترکیب اجسام و کرات حاضره قعر بوده
ذرات مخصوصه هر کره را از آن کیر دار با قوای غافله معطله مهمله خود نجات داده و هم را
نزدیک بهم نموده یا خود ذرات بقوه حساسه خود وقت ترکیب را فهمیده بطریق طیران
یا طفرة از نزد مخالف و غیر مجانس خود جسته و بهم جنس و مماثل خود پیوسته و در صورت
ثانیه ذرات جزء وتیه ابتداء از غیر هم جنس خود متنفر بوده با هم جنس و مماثل خود مانوس
بوده گویا حس و شعور تمامی ذرات از حضرات معطلین بیشتر و بالاتر بوده (تبا لهذه
العقول العفنة و الاحلام المتعفنة) **مقام** (۲) در ترکیب ذرات و تشکیل
اجسام بزرگ و کرات است و در این مقام حاجت بتوضیح حال و اطاله مقال نباشد
چه ملزوم سابق الذکر همانا برای هدم اساس این خیال خام و روشن نمودن فساد
این قسم از اضغاث و احلام است و حضرات معطلین را بعد از اجزاء عالم و تعینات
بلانهایة انها مسئولیت متوجه باشد و تمام عقلا را رسد از ایشان سوال نمایند که
اگر ترکیب مرتبات با اجزاء مرتبطه معهوده و تعینات لا تعد محسوسه که با خلال
ادنی ترین اجزاء و تعینات نظم و انتظام نشئه دنیوی از هم بگسلد از عالم زندگانی
اثری نماند بدان شرح که در ملزوم گذشت از روی تدبیر مدبر علیم و تقدیر مقتدر
حکیم صورت نمیگرفت بچه نحو می بایست بشود و بچه کیفیت لازم بود تشکیل یابد

حضرات را در جواب سؤالات بلا نهایة بیشتر از یک جواب جامع نباشد و آن اینست
که اگر ترکیب و تشکیل از روی عمد و تدبیر بودی بایست بر خلاف وضع حالی باشد
گویا حکمت حضرات مقتضی اینست که اهمال و خودسرانگی موجب نظام و انتظام
و سبب التیام بر وفق حکمت و صواب باشد و عمد و تدبیر موجب عدم انتظام
و سبب عدم ارتباط و کیف ما اتفق بودن گردد (تبا لعقولهم الفاسدة و حکمتهم
الکاسدة) **مقام** (۳) در نشو و ارتقای حیتی و مربوطیت عالم زندگانی
باسباب معهوده و مقتضیات مشهوده است بدان تفصیل که شرح داده اند و استقراء
مواد جزء وتیه را منشاء استکشاف حال تمامی کرات و اجسام قرار داده بمنتهی بودن
کرات و اجسام بمواد و ذرات پی برده اند و در این مقام نیز با حضرات معطلین
بچند وجه حرف میزنیم و حماقت ایشان را بطرزی مدلل میسازیم) **وجه اول**
آنست که حضرات معطلین بعوض آنکه فلسفه بخرج دهند و حکمت نقد نمایند ارتباط
اجزاء عالم زندگانی و انتظام اسباب معهوده عالم حیوة را که از واضح ترین محسوسات
و مشاهدات است شرح داده این بدیهی را باعلی صوت خود سروده اند) (آنکه از جوی
سبو در آب است * آنکه بر چشم سبو در خواب است * و عجیب آنکه ناقض
دعوای خود را دلیل مدعای خود قرار داده اهمال و صدفه عمیا را با ارتباط و
انتظام تام و تعینات فوق التمام اثبات نموده طلوع شمس را مثبت شب یلدا دانسته اند
گویا حضرات معطلین تمامی مواد اشیاء را که بقدر الحاجة و الکفایة می باشد و تمامی
قوای مخصوصه و اقتضاءات مشهوده لازمه عالم حیوة و مواد تخمهای اقسام بلا
نهایة نباتات و زمین مسکون و استعداد وی و هوا و اقتضای تربیت او و آفتاب و

حرارة و نورانیت را و بنی نوع انسانی با اجزاء کثیره او و غیرا: آنها را که اقل کثیر
است از نباتات و حیوانات تملک نموده اند که بمقام تا زیر پیر سپے خال شان نیامده و از کثرت و
ارکان است در خواب و از چیست و چرا است در غفلتند و بهیچ وجه بر قدر قیمت آنها را ندانند
اینا مقتضای حکمت شان آنست که اگر تشکیل نشئه و نمونه مبنی بر عمد و تدبیر مدبر علیم
و در تحت مشیت و تربیت صانع حکیم صورت میگرفت می بایست بر خلاف وضع حالیه
و ترتیب فعلی صورت گیرد مثلا می بایست مدبر و مقدر مزبور مواد اشیاء را حاضر
نماید و را قوای مخصوصه اقتضاءات مشهوده لازمه عالم حیوة را در طبایع اشیا
قرار دند همه مواد تخمهای اقسام بلانهایه نباتات را که منشاء حیوتند وجود خارج
ندهد و زمین مسکونه را با وسعت مشهوده و قابلیت وی برای سکنی و زراعت و نفوذ
آب و ... یا اصلا وجود ندهد یا دارای اوصاف مزبوره نسازد و هوای مربی عالم
و عالمیان را که دارای وسعت مشهوده و قابل تربیت و بقدر کفایت است بعالم وجود
نیاورد و آفتاب را که علت ترین اسباب حیوة است یا اصلا موجود نسازد و یا بی نور و
بی حرارت تشکیل دهد و یا باین نزدیکی و دوری که فعلا حرارت دارد نکند و بنی نوع
انسان را که همه اسباب مزبوره مقدمه حیوة او است مخلوع بخلعت) **ولقد خلقنا**
الانسان فی احسن تقویم نفرماید و یا ورا مثل سایر جمادات زنده و خودداره
نه نماید و برای وی دهان و دندان و حلقوم و ریه و معده و قلب و ... فراهم نسازد
و یا بعد از فراهم آنها برای وی قوت هاضمه مقرر نه نماید و یا برای وی اسباب
مقاربت و توالد و تناسل که سبب بقای نوع است بدان شرح که در ملزم سابق اشارة
رفته صورت ندهد و ... و کرا زحد بیرون است مهیا نفرماید و فی الحقیقة

اینمعنی موافق غرض حضرات است چه مقصد اصلی ایشان از قیود دیانات و ستر و دیا
نتایک و عقاید بود پتر را گسستن و شکستن است و برای فرض چون حیوة صورت نگیرد
مقصد مزبور بسهولت حاصل شود چه مادام در قید حیوانند از تحریک عقول خود بی
حرکت نه نشینند و بواسطه تحریکات مزبور استراحت تام ندارند و امثال این همه دیانات را
برای خود عقد و بهانه می تراشند و بناحق بی شرمی چهره عقول خود را میخراشند
هیهات صانع فرد حکیم و مبدع لطیف و علیم انما الحجة ... للمجید ولله
الحجة البالغة از یک طرف جوهر نفیس عقل را که مخاطب بخطاب **وعزتی وجلالی**
ما خلقت خلقا احسن منک ایاک امر و ایاک انهی و ایاک اثیب
و ایاک اعاقب میباشد در بنی نوع انسان ودیعه نهاده و آن جوهر
گرانمایه را رسول باطنی خود قرار داده و از طرف دیگر بمقتضای) **سنریهم**
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم (آثار جلال و جمال و بینات
حکمت و کمال خود را چنان ظاهر و روشن ساخته که اضعف ترین مجانین را جای
چون و چرا نمانده) **لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن**
بینة (**وجه** (٢) آنست که حضرات در این مقام فقط باظهار این
معنی قناعت نموده اند که منوط بودن نشئه دنیویه بر نشو و ارتقاء و بر توسط اسباب
معهوده و اقتضاءات طبایع مشهوده با مصنوعیت نسازد و منشاء را فی ما مصنوعیت را
توضیحات نداده اند و غایت آنچه را که اثبات شان تلویحا و اشارة یا احتمالا بعد از
تامل و نظر نمایدیست منشاء بشری باشد) **منشاء** (١) آنست که اقتضاءات
موجوده و در طبایع اشیاء از ناحیه همان طبایعند که در آنها موجود اند نه از

ناحیه چیزی بگو که آنرا صانع نامند و بگمان فقیر مراد حضرات همین معنی باشد و سلیقه شان از آن پرحکایت نماید زیرا که اگر حرفی از اوضاع عالم بمیان آید بعد فحص مقتضی وی مرآیند و آن وضع را از اقتضاء آن مقتضی دانند و مبنی بر اسباب و مقتضیات بودنرا منشاء تشکیک در امر مصنوعیت قرار دهند) **منشاء (۲)** آنست که مصنوعیت عالم آنگاه مسلم بلکه متصور باشد که همه اجزاء وی بطریق ابداع بوجود آید نه آنکه منوط باسباب و وسیله ها باشد) **منشاء (۳)** آنست که صنعت و مصنوعیت بدون مباشرت و وجود خارجی پیدا نمودن بطریق ارادة و مشیت از تعقل ما بیرون است و مصنوعیت عالم آنگاه مسلم بلکه متصور باشد که فراهم مرکبات موجوده بطور مباشرت صانع و ترکیب وی صورت پذیرد چنانچه کشتی و ساعت و امثال وی از مصنوعات ما بطریق مباشرت با دستها و سایر اعضا است بدیهیست که ترکیب مرکبات موجوده در عالم بطریق مباشرت نباشد والا عاقلی بعد از مشاهده مباشر و مباشرت وی منکر مرکب و مباشر نشدی و خود را قرین زندقه و الحاد نکرداشتی (اینست) غایت آنچه در منشاء تنافی با مصنوعیت از کلمات حضرات معطلین اشارة یا احتمالاً بنظر بیاید و ما ناچاریم از باب توضیح و احتیاط و اشاره بر بدیهیات فساد منافات مزبورة را در ضمن فصول ستة کاشف آفتاب مبینا بیم و ناشی بودن منشاءهای مزبورة را از اختلال قوای عاقلة حضرات مد الله مبادیهم بعون الله تعالی و منه) **فصل اول** در ابطال منشاء اول است که سلیقه حضرات از آن پرحکایت نماید) **بدانکه**) اقتضاآت اجزاء عالم و خاصیات آنها را کسی منکر نیست و بر هر عاقلی مشهود است که در طبیعت آفتاب روشنائی و گرمی دادن و در طبیعت هوا تجدید و حموضت و در طبیعت آهن

(صلبیة)

صلبیة و در طبایع سایرین معادن خواص معروفة و در طبایع ادویة خواص مشهودة موجود و لازم لا ینفک آنها است و بر اینها قیاس کن زمین و آب و سایر اشیاء را که بحصر نیاید و مراد حضرات از اینکه اقتضاآت مزبورة از ناحیه همین طبایعند که در آنها موجودند نه از ناحیه دیگری اگر آنست که وجود حرارت و روشنائی مثلاً از آفتاب است و آفتاب اوصاف مزبوره را در خود احداث نموده و خود را مقتضی و ذو الخاصیة قرار داده پس در این صورت ما را حاجت بجواب نیفتد و جواب امثال این حکمها بر جمادات لازم آید با آنکه این محال هذیان مالیخولیائی مصادقه و اهمال و اعتراف بصانعیت جماد و نبات باشد و بر صفحه مسلک حضرات بدتر از جماد دلالت نماید و اگر مراد از ناحیه آتش بودن آنست که حرارة و روشنائی دادن در طبیعت آفتاب نهاده چیزی بگو پس این همه اقتضاء و خاصیة را دو بودن است که کسی انکارش ندارد و قائلین بصانع نگویند که خاصیه گرم نمودن مثلاً در آفتاب نیست بلکه العیاذ بالله در صانع است که صانع اقدس بطور خاصیه بودن برودی هوا را گرم کنند عالم را روشنائی بخشد بلکه گویند صانع فرد حکیم و مبدع لطیف و علیم که بمقتضی جود و کرم بلا نهایه خود مشیته اش بر وجود و قوام با انتظام عالم قرار گرفته اسباب ذوی خاصیات کذائی را وجود داده و بجهة انفاذ غرض خود همه را حاضر و مهیا نموده و بلحاظ اینکه وجود و بقای اسباب و سببیة و اقتضاء شان در تحت قدرة و مشیة او است گفته میشود که صانع تعالی هوا را گرم نموده و عالم را روشنائی بخشیده و بطریق دیگر) گوییم که حضرات معطلین همانا مقتضیات و اقتضاآت را که مشاهد هر عاقل است دیده و گمان کرده اند که وجود مقتضیات در تشکیل نشئه حیوة کافی

(نباشد)

باشد وحاجة بمشکل بگو نیفتند لکن رشید بن جهات سوراخ دعا ایشان را کم کرده وخطا شاعر ادیب را اثر گفته ؛ (قل للذی یدعی فی العلم فلسفة) (حفظت شیئاً وغابت عنك اشیاء) (برخود متوجه نموده اند) (**جهت (۱)**) آنست که حضرات باید از وجود مقتضیات که آنها را در تشکیل نشئه حیوة کافی دانند باز پرسے نمایند و از مشکل عالم یاد بیارند و تدبر نمایند که وجود مقتضیات باقتضاے جهت واقتضاء موجود در آنها بمشیئة واراده کدام مقدر ومصور است وتامل نمایند که وجود مقتضیات کذائی که بالاجماع تشکیل این نشئه را میکنند وقوام وانتظام او را نتیجه می بخشند بقسمی که باختلال وجود واقتضاء وسایر این تعینات ادنی ترین آنها رشته زندگانی بگسلد واز عالم حیوة اثرے نماند با اهمال وخود سرانگی وبی وساطة تدبیر وتقدیر وبی معرفة جهات عشرة سابقة الذکر صورت میگیرد یا نه وگمان میکنم حضرات بعد از تامل جواب بیته بدهند ویکی از لا ونعم را اختیار کنند زیرا در مقام جواب اگر لا ونه را اختیار کنند مبتلاے مذلة ندانسته ونفهمیده بودن گردند واگر تصدیق بنعم را اختیار نمایند از توبیخ عقول خود در شکنجه باشند هذا اہم الله) (**جهت (۲)**) آنست که حضرات معطلین اگر از جهة مزبوره نوق در خواب غفلت بوده متنبه نشده از این مرحله گذشته باشند لازم است از ملاحظه خصوصیات وتعینات مقتضیات که همه خارج از اقتضاء مقتضیات میباشند که از خواب بوده تدبر نمایند که اگر وجود همه مقتضیات با اقتضاء آن مشهوده در خارج متحقق شود لکن خصوصیات خارج از اقتضاء آن را وجود خارجی نباشد مثلاً آفتاب باین دورے ونزدگی وزمین با وسعة مشهوده وحجم با مشورتیه معلومه

نشود تشکیل نشئه حیوة وانتظام وقوام او صورت میگیرد یا نه ناچار خواهند گفت نه واین اقرار من حیث لا یشعر است براینکه وجود مقتضیات در تشکیل نشئه حیوة کافی نباشد وانتظام وتشکیل وے بدون صانع قدیر وعلیم که اسباب کذائی را باین خصوصیات لازمه عالم حیوة بقدرة تامه خود موجود وفراهم نماید صورت نگیرد . واگر توهم نمایند که خصوصیات مزبورة نظیر گرم کردن وروشنائی دادن از اقتضاء طبایع باشند وآفتاب مثلاً چنانچه مقتضی گرم کردن وروشنائی دادن است مقتضی بزرگی ودوری مخصوص خود نیز میباشد گوییم منافیة توهم مزبور بر کسی مخفی نیست زیرا اقتضاے بزرگی ودورے مخصوص در آفتاب یا در حالة معدومے آفتاب است ویا در حالة موجودی وے وفساد شق اول وحالیه وے بدیهیت وهر عاقلے داند که معدوم را اقتضاء وتاثیر نباشد وتجویز تاثیر معدوم بغیر از عقول معدومة حضرات سر نزند وبر فرض ثانی باز از دو حال بیرون نباشد زیرا آفتاب در حالة وجودی یا بزرگی ودوری مخصوص را دارا بوده و با دارائیة بر آنها مقتضی آنها میباشد یا برخلاف حالات مزبورة بوده وبا فقدان حالات مقتضی آنها گشته وبر آن حالات استقرار یافته وفساد ومنافیة شق اول بر ظاهر است زیرا اولاً بزرگی ودورے مخصوص از گردواز کجاست تا در آن حال اقتضای آنها را داشته باید داشته باشد وثانیا اقتضاء ومقتضی بودن متعقل نگردد چه آن خصوصیات دوباره موجود نشود وتحالیة حصول حاصل بر کسے مخفی نماند وفساد شق ثانی ظاهر تر از اولیت زیرا آفتاب از قبیل جمادات است واو را از نمو وحیوة بهرهٔ نیست واز مشاهدات همه ومسلمات حضرات معطلین هم مے باشد که جمادات بخودے

خود غیر متحرک و هیچ گونه تغیری که مستند بقوای قاسره بیرونی نباشد حاصل
نکند بدیهی است که دور تر شدن بدن حرکه متصوّر نباشد و حرکه جماد بی محرک
صورت نگیرد و بزرک شدن بدون نموّ متصوّر نگردد و آن در غیر نباتات و حیوان نیز خلاف حسّ
باشد با آنکه اگر در نفس طبیعة اقتضای بزرگی و دوری باشد باید الی الابد بزرگ
و دورتر گردد و بدون مانع و قاسر از اقتضاء بر حالة واحدة توقف ننماید چهارم (۳)
آنست که حضرات مهملین را لازم است که از نوامیس بالقیمة عالم غفلت ورزند اوند
و از فوائد و حائنه انها محروم نمانند از انجمله مسئله انجماد آبست که علی رغم حضرات
بر خلاف اقتضای طبیعة باشد زیرا از مسلّمات و مبرهنات فنّ فزیک معمولهٔ مسلّمی
حضرات آنست که جسم در حال جمود ثقل وی زیاد تر از حال ذوبان باشد و حجمش از حجم
حال میعان کمتر و کوچکتر گردد بعلة آنکه انجماد غیر از ضیق پیدا کردن خلل و فرج ذرات
جسم و نزدیک بهم شدن آنها چیزی دیگر نباشد و کوچکی حجم و وزین تر شدن
از لوازم لاینفک اینمعنی است و این ناموس را صانع فرد و حکیم
در خصوص آب خرق نموده و آب جامد شده را از مایع سبک و حجیم تر
تشکیل داده و حکمة خرق اقتضاء طبیعة در غم انف حضرات بدتر از
بهیمت همانا آن باشد که آب منجمد بتهٔ دریا نرود بلکه در روی آب بایستد
والا بتدریج همه آبها یخ بسته آب پیدا نشود و تبخرات صورت نگیرد در
حیوانات دریائی و نباتات بحری صورت نبندد (تم) برهانه و از انجمله
مسئلة مشهوده آفتاب و حرارة و نورانیة او است که حضرات باید در اینجا
دقت بخرج دهند و مدد دهنده و مادّه اشتعال دانسته او را پیدا نمایند

زیرا بدیهی است آفتاب که چیزی مشتعل بوده و اوقات حرارة و نورانیة اش بکاهد
اگر از خارج او را مادّه و مدد نرسد بکلّی خاموش و بی نور و بی حرارة گردد و حضرات
مهملین مفرّی از اعتراف بر انیکه (**ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ**) ندا
رند هذا هم الله) و از انجمله مواد تدارک فساد او است زیرا از آنجائیکه تنفس
حیوانی بواسطه تولید کاربون لا محالة هوا را فاسد نموده مادّه اکسیژن را که هوای
حیوة و سبب حصول احتراقات است مضمحل و فانی می سازد و در حکمت بی نهایة تدارک
ما فات در غم انف حضرات لازم آمد (تم) برهانه) و از انجمله مسئلة انتهای سلسله
طبقات حیوانی است زیرا با براهین قطعیة ثابت و محقق است که سلسله طبقات اصناف
بلانهایة حیوانی همانا منتهی باشند بفردی که منشأ تولید و تولد در آن صنف نشود
بطریق تولید و تولد تشکیل نیافته باشند چنانچه براهین جز بوده عنقریب در فوائد
آتیة بیاید و از مسلّمات حضرات معطّلین هم میباشد زیرا حضرات تمامی کرات و اجسام
منتهی بذرات دانند و مسلّم دارند که افراد و لیکن از اصناف بلانهایه حیوانی که
منشأ تولید و تولد در آن صنف بوده از خاک و اثیر تشکیل یافته چنانچه مشهود
است که عقرب و بعضی از دودها از خاک متکون گردند پس حضرات را لازمست
در اینجا خیلی دقت بخرج دهند و سؤالات بلانهایه عقلا را که بخاطر ایشان
میشود جواب گویند) **سؤال** (آ) (آنست که در طبیعة خاک و اثیر اگر اقتضاء
تکون و تبدّل بحیوانی اصلاً نیست پس تکون افراد اولیة حیوانی را از وی منشأ بود
و اگر طبیعة خاک و اثیر مقتضی تکون و تبدّل بحیوانی است چنانچه آفتاب را نیز مقتضی
حرارة و روشنائی است پس چرا تمامی خاکها علی التدریج متبدّل بحیوانی نگشته

سهلست که در اینمدت مدیده انسان دیگر و غنم و بقر و و و و و ... دیگر از خاک تشکیل نیافته و حضرات معطلین را در صورت اختیار شق اول و انکار اقتضاء خاک بر تبدل حیوانی بجز از اقرار بصانع قدیر که از خاک و اثیر اقسام مختلفه بلا نهایت حیوانی را تشکیل داده و همه را بمحض قدرة تامه و حکمة عامه خود ایجاد نموده چاره نه چنانچه در صورت اختیار شق ثانی و تسلیم اقتضاء خاک بتبدل حیوانی مفری از اقرار بمبدع مقتضیات و معطی اقتضاآت نه زیرا ارتفاع اقتضاء مزبور بعد از تکون افراد اولیه حیوانی بدون رافع متصور نگردد و دفع اقتضاء بغیر از قدرت تامه معطی دی صورت نبندد و بتقریر دیگر گوییم که بر داشتن اقتضاء مزبور ناچار از روی ملاحظه اینمعنی است که بعد از این این نحو از تکون محتاج الیه نباشد و تکون بطریق تولید و تولد را آن معنی بود و این حکمة را باید یا خاک ملحوظ و منظور داشته اقتضاء را از خود دور نموده باشد یا صانع خاک هر کدام موافق حکمة حضرات کمترا از خاک است معین نمایند) (سؤال (٣)) انواع و اصناف بلا نهایة حیوانی از اهلی و وحشی و طیور و اقسام حیوانات بحریه غالبا باهم دیگر در حقیقة و طبیعة مختلف و متغایر اند بدیهیست که تشکیل مزبور از روی اقتضاء طبیعة صورت نگیرد و طبیعة واحدة را اقتضاء تبدل بطبایع مختلفه بلا نهایة متعقل نشود تا انکه بس تقدیر غیر متعقل مزبور و تسلیم اقتضاء خاک تبدل همه تکون هیچ یک بواسطه مزاحمة ما بین آنها صورت نبندد و وجود خارجی هیچ یک بدون مرجح خارجی متصور نباشد و حضرات معطلین را لازمست که سبب تشکیل مزبور را که دعما علیهم خلاف اقتضا است معین نمایند و مرجح تشکیل یکی را بر دیگران مشخص سازند و چاره غیر از

اظهار اینکه (ذلك تقدير العزيز العليم) ندارند) (سؤال (٣)) اقسام حیوانی از حیث حجم بغایة مختلف و متفاوتند از دود ده های بعد و ذره گرفته تا ماهیهای بزرگ که نقلا مسموع همه باشند و حضرات معطلین را لازم است سبب این اختلاف محیر العقول خارج از اقتضای طبیعة را پیدا نمایند و مرجح ما بین درجات متفاوتة بلا نهایة را معین سازند و برا اینها قیاس کن سایر خصوصیات مختلفه حیوانی را از حیث شکل و مو دار و بی مو بودن و بال و چنگال داشتن و نداشتن و و و و و ... که از حد بیرونست و بملاحظه هر یک سوالی متوجه و جوابی غیر از اعتراف بر اینکه (ذلك تقدير العزيز العليم) ندارند) (سؤال (٤)) در اینجا که مواد جلدیه و شعریه و گوشتی و استخوانی و غضروفی و عصبیه و کبدیه و قلبی و مثانه و معده و نیش عقربی و سموم حیوانات مسمومی و غیر از آنها که از حد بیرون است نیست چنانچه مسلم حضرات و بعد از تجزیه برای همه ظاهر و قابل انکار نباشد آیا تشکیل مواد مختلفة الحقیقة از طبیعة واحدة غیر جامعه بر مواد مزبورة از کیست و تبقد بر اراده حتمیة غیر متخلفه کدام مقتدر و مصور است) (ذلك تقدير العزيز العليم) (سؤال (٥)) اغماضا تسلیم مینماییم که خاک و اثیر مشتمل بر همه مواد مزبوره می باشد لکن گوییم مواد مزبورة موجودة در خاک ما بالبداهه مندمج و مخلوط بهم اند در حالتی باید منسجما تشکیل یابند نه انکه اجزاء گوشتی از اجزاء استخوانی و جلدی و قلبی و کبدی و و و و و ... جدا جدا باشند آیا جدا کننده آنها کیست) (ذلك تقدير العزيز العليم) (سؤال (٦)) بدیهیست که حصول تولید و تولد و بقاء انواع اقسام بلا نهایة حیوانی موقوفست بر اینکه افراد اولیه حیوانی که منشاء تولید و

تولید در صنف خود می باشند از هر صنف نر و ماده متناسب الاجزاء و در پهلوی هم دیگر
تشکیل یافته باشند این ترتیب محیر العقول از کیست گویا حضرات در اینمقام چنین گفته
باشند (**ذلک تقدیر العزیز العلیم**) (**سؤال (۷)**) (نر و ماده
در حین تکون از خاک بزرگ بوده اند یا خورد و کوچک تشکیل پیدا نموده باشند
مثل بچه‌ها که بطور تولید و تولد تشکیل یابند اگر بزرگ بوده اند ناچار از
روی حکمت تامه و ملاحظ جهات عاقل بوده که پدر و مادر و شیر و دانه مهیا
نیست بطور تشکیل تولیدی حیوة و بقاء متصور نباشد و بمقتضی حکمت بالغه بزرگی
آنها لازم آید و این حکمة را یا نابید حضرات بخرج داده باشند یا خاک یا صانع خاک
هر کدام موافق حکمة حضرات بدتر از خاک است اختیار نمایند و اگر خورد و کوچک
تشکیل پیدا نموده باشند بلا تن حضور حرکت زنده و پاینده نمانند حرکت و مغذی
آنها کیست گویا حضرات خاطر جمعی بوده شیر خوار ما نها با شیر کاو و دانه خوران را
با دانه‌ها و امثال آنها تربیت نموده و بعالم زندگانی خدمت بزرگ نموده اند تبًّا
لاحلامهم المهملة) (**سؤال (۸)**) اقسام حیوان بحری از خاکهای تو به بحری
تشکیل پیدا نموده اند یا از خاکهای صحرایی در صورت ثانیه حیوة شان متصور نگردد
و صورت اولی بمقتضای حکمة بلا نهایة متعین باشد این حکمة از کیست از خاک یا
خالق خاک جواب گویند و بر این قیاس کن حال حیوان غیر بحری را که با المعاکسة سؤالی
متوجه و جوابی غیر از اعتراف براینکه **ذلک تقدیر العزیز العلیم** ندارند)
سؤال (۹)) در بین اقسام حیوانی بعضی مهلک بعضی و منافرهم دیگر اند در
حین تشکل افراد اولیة اگر نزدیک یکدیگر باشند بقای نسل شان صورت نگیرد و تحفظ

نسل شان در حکمة بی نهایة لازم باشد این حکمة محیر العقول از کیست جواب گویند)
سؤال (۱۰)) تشکل و تکون افراد اولیة حیوانی از خاک و اثیر با ترتیب خاص
مشهود که مشتمل بر اجزاء لازمه حیوة و هر یک بشکل خاص و در محل لایق خویش و متعین
تبعیّات لا نعته میباشند بی حکمة و تدبیر و بی معرفت حیثیات عشره سابقة الذکر
صورت نگیرد. و احتمال خود سری که بغیر از سباع و بهائم خود سر هم سر نزند آیا اینحکمت را
خاک و اثیر بخرج داده یا صانع خاک هر کدام موافق حکمة حضرات کمتر از خاک است
جواب گویند و کمی در اینمقام عنان قلم را باز نداد و سؤالاتی که در خصوص اقسام
حیوانی و در خصوص منی واقع در رحم ماده و در خصوص اقسام بلانهایة نباتی بنظر
بیاید بسمت تحریر و تقریر بیاید دفتری هفتاد من کاغذ شود و عاقلانرا اشاره
کافیست) (در خانه کس است) (یک حرف بس است) (والا) بر سیه دل چه سود
خواندن وعظ) (نرود میخ آهنی بر سنگ) (**تنبیه**) (اگر توهم نمایند که منشاء
و ماده تکون افراد اولیة حیوانی خاکهایی بوده مغایر با این خاکهایی که فعلاً مشهود ما
است) گوییم هذیانیست این خیال خام بر کسی مخفی نیست زیرا اولاً دعوای مزبور از غیر
حاضر و قیتد دعوای جزافی است از ساحت عقلا دور و مدعی وی در نزد اهل حق مطرود
و مهجور) و ثانیاً اغلب سؤالات بلا جواب متقدمه بر این خیال واهی نیز لازم آید
چنانچه ظاهر است و ثالثاً نمیدانیم چرا از آن خاکها دیگر پیدا نیست گویا یک فقره
حضرات از خانه جد جد پدری خویش آورده بودند بعد نمی آرند و عجیب تر از همه آنکه
از هر صنف بلانهایة بقدر تشکیل دو نفر بوده نه کم و نه زیاد تبًّا لهذه العقول
العفنة والاحلام المتعفنة) (**فصل (۳)**) در ابطال منشاء ثانی است و

در این فصل حاجت بشرح حال و اظهار مقال نیفتد و حماقه خیال بی مآل را بنا فات مقام
اول کافی باشد زیرا در مقام حزبو ومبدع بودن قوی واشکال وکیفیات مود عم در
ذوات ویا مبدع بودن همه آنها روشن تر از آفتاب کردید ببدیهیت که قادر بر ابداع
ذوات وقوی وکیفیات قادر بر ابداع اجسام بزرگه وکرات نیز باشد چه بالضرورة
نسبت قدرة بر ابداع در همه مساوی وازینجا بابات محضوان معطلین را غیر از سؤال
از حکمت وفلسفه اینمعنی که چرا اجساد وکرات وسایر متکونات را بطریق ابداع
حاضر نساخته وبعد از ابداع مواد پای تسبیب اسباب بمیان نهاده حق بحث وتکلم نباشد
وفلسفه اینمعنی در فوائد آتیه مشروحا بیاید انشاء الله تعالی **(دوایضم)** زکو بیم گه اگر
مصنوع بودن چیزی موقوف بر ابداع باشد وهر چه بی ابداع وبواسطه اسباب بوده
از روی مصادفه واهمال صورت پذیرد باید تمامین کارها وصنعتهای انسانی که
عاجز از ابداع وتحقق ابداع از وی محال است از روی مصادفه واهمال بوده مصنوع
انسانی نباشد وهذیانیت این بر کسی مخفی نیست **(فصل ۳)** (در ابطال منشأ
ثالث است **بدانکه** حماقه وخرافه این خیال خام از چندین وجه ظاهر است **وجه (۱)**
آنست که استبعاد مجرد را دلیل وحجت قرار دادن وبمحض مستبعد شمردن چیزی دعوای جزم
بر امتناع نمودن از عاقلان سر نزند) **(وجه ۲)** آنست که مصنوعیت بوجوه متوقف
بر مباشرة نباشد زیرا ببدیهیت که صنعت بطریق ابداع بمراتب لا تحصی از صنعت بطریق
مباشرة قویتر باشد با انکه وقوع ابداع مثبت ودلیل روشن صنعت بطریق ارادة ومشیة
است چه ظاهر است که ابداع یعنی چیزی را از کتم عدم بوجود آوردن بغیر از طریق ارادة
ومشیة متعقل نگردد وگذشت که استبعاد ابداع استبعاد امکان چیز واقعست که

از عاقل سر نزند) **(وجه ۳)** (آنست که مستبعد بودن صنعت بطریق ارادة ومشیة را
اگر دلیل عدم مصنوعیة قرار دهند ناچار در ترکیب مرکبات را از روی مصادفه واهمال
دانند واز آنچه گذشت در خوابید چه ظهور آثار تدبیر وتقدیر وجود عمد وعامد را
از آفتاب روشن تر نماید وصنعت بطریق ارادة ومشیة اگر مستبعد باشد وجود عمد
بلا عامد وتدبیر بلا مدبر از واضح ترین محالات وابده ممتنعات است چنانچه گذشت
پس قول بوجود عمد وتدبیر قول است بوجود صانع وچون مسلم است که صنعت عالم
بطریق مباشرة صورت نبسته پس پیش هر عاقل ضروری گردد که صنعت از روی
ارادة ومشیة باشد واگر استبعاد صنعت بطریق ارادة ومشیة را منشأ توقف
وحیرة شمارند باز لازمست که در خواب غفلت نمانند ومستبعد بودن صنعت
بطریق ارادة ومشیة را بر محالیة عمد بلا عامد وفعل بلا فاعل ترجیح ندهند
هداهم الله تعالی) **(وجه ۴)** (آنست که استبعاد صنعت بطریق ارادة
ومشیة ارباب مقایسه بر نفس وخود بینی وملاحظه حال بنی نوع انسانست که
بهیچ چه قادر بر صنعت بطریق ارادة نباشد واستبعاد مزبور دلیل حمق
مستبعد است زیرا ظهور آثار عمد وتدبیر مثبت صانع انسان وما سوای
او است وصانع را مثل مصنوع گمان کردن جز از حماقه نباشد وحماقه متوهم بعد از
شرح حقیقه صنعت انسانی از این روشن تر گردد (**بدانکه**) صنعت انسانی همانا
تصرف در اجسام موجوده است بترکیب وتجزیه وتغییر شکل وامثال آنها بطریق مباشرة
با دستها وسایرین اعضاء که برای امثال اینگونه کارها است ولب تصرف وی عبارة
است از حرکة دادن دست خود یعنی تبدیل مکان وی بدون اینکه دست وقوه تحریک

ومکان حرکة از ناحیة محرك و در تحت قدرة ایجاد او باشد مثلا نجاری که از جمله صنائع
معموله است که سریر و در و پنجره و امثال آنها صنعة کرده شود بالبدیهیة که مواد اشیاء
مزبورة یعنی وجود چوب از تحت قدرة و اختیار نجار خارج چنانچه قوة و قدرة بر ایجاد
درخت و قابلیة درخت بر بریده شدن و معروضه صورت سریر و سایرین صور از تحت
قدرة و ایجاد او بیرون است و هر وقت نجار بواسطه قوه مدرکه خود که بی اختیار وی در
او مهیا است معرفتی بصورتی از صور ممکنه و متصوره در عالم از قبیل سریر و در و پنجره
و امثال آنها بهم رساینده و غایتش را پیش نهاد خاطر خود که از خود نیست نموده و جمیع
ما یحتاج نجاری را از اسباب و آلات مخصوصه که در تحت قدرة و ایجاد خود نیست
مهیا ساخته خواهش ساختن سریر و در و پنجره و امثال آنها را باید بواسطه قابلیتی که
در ذات درخت بواسطه کیفیة قوه جذب و دفع مهیا است صورتی از صور امکانیة
درخت بواسطه حرکة دست نجار و تغییر مکان دست بدان شرح که گذشت ظاهر خواهد
شد و بر این قیاس کن سایرین صنائع و کارهای انسانی را که از لوازم نوع او است از
اکل و شرب و جماع و امثال آنها مثلا مجامعة بشر با ماده که منشاء بقای نوع است عبارة
است از ادخال فرج بر فرج بالبدیهیة که فرج و قوه مجامعة و تکون منی و نزول وی و
سایرین ترتیبات مرتبه در رحم از تحت قدرة و اختیار زوجین خارج و از ایشان غیر از
تبدیل مکان فرج بدان شرح که گذشت تصرف دیگر در کار نباشد و از این بیان حاضر
قیاس نبود روشن تر شود زیرا آثار صنع و حکمة در تمام عالم و در هر جزئی از وی
ثابت کند صانعی را که مکان و زمان و مواد و مرکبات از جماد و نبات و حیوان از ذات
وی با این وضع صنعة او را متوقف بر مباشرة دست و تغییر مکان وی ندانستن و او را

مثل انسانی که در دوی آثار مصنوعیة مثل سایرین اشیاء بلکه زیاده بر آنها مشاهده است
محتاج و بیچاره گمان کردن جز حماقة نباشد و بعد از این بیانات عاقلی که پشت وی
دست خود را شناسنده باشد شکی نکند در اینکه مصنوعیة عالم همانا بطور مشیة
و فرمان و ارادة باشد که هر آنچه را در عالم است بمشیة خود با ایجاد نموده و بکار
داشته و صنعت اش بر دو وجه است یکی ابداع مواد و دیگری ترکیب مرکبات
با جرو مشیة خود و لب ترکیب مرکبات بطریق ارادة و مشیة تقریبا للاذهان عبارة
است از احداث و ابداع مواد لانه مشتملة بر خواص و اقتضاءات و ارادة بنماء
مواد و ترکیب آنها بر نحو خاص چه بالبدیهیة که حادث چنانچه در حدوث خود محتاج
مشیة و ارادة صانع بود در بقاء خود هم محتاج عنایة او باشد دگسی که مواد را
از کتم عدم موجود سازد اگر مشیة اش بر اعدام شان علاقه گیرد آنا معدوم الاثر
باشند و چون بقاء مواد و بقاء خاصیات و خصوصیات در تحت قدرة و مشیة
او باشد لامحالة ترکیب مرکبات بارادة وی صورت پذیرد چه اگر ابتداء مواد را
ایجاد نمی نمود یا دارای خاصیات و اقتضاءات نمی فرمود یا بعد از ایجاد مواد در
خاصیات نفس مواد یا خاصیات شان را اعدام مینمود ترکیب مرکبات در خارج از
محالات بود چنانچه در هر آن اگر مشیة اش بسلب خاصیة هر یك علاقه گیرد ترکیب
حاصل نشود و در هر آن اراده بقاء مواد و مرکبات نداشته باشد فورا معدوم
الاثر باشند با انکه او را در هر آن تقدیرانی است دقیق و تصرفات و مشیآتی است
عمیق چنانچه فرموده (کل یوم هو فی شأن) این بود غایة آنچه
بعقول بشریة در مقام تقریب اذهان باید و مطلب بالاتر از آن است که

حقیقت اش با عقول ناقصۀ بشریۀ کماهی درک نشود) سبحان من تحیر العقول فی افعاله فکیف فی ذاته) (مقام (۴) در توضیح مدّعای تفصیل است که از بعضی عقلا مذکور گردید که تمام اجسام که در نظر ماست از هوا و خاک و نبات و حیوان و سایرین کرات در ابتداء امر ذراتی بودند در حالۀ بخاریۀ بعد از آنکه بحرکۀ آمد بعضی از آنها مرکز گردیده برخی را بدور خود جمع نمود تا آخر تفصیل مزبور و در اینمقام گوییم اگر غرض بعضی که تفصیل مزبور را بدان نحو تقریر نموده آن باشد که مبدء ترکیب مرکبات و نراهیه کرات بواسطۀ حرکۀ و سایرین معدات است بالمصادفة والاهمال پس ناچار تقریر مزبور حکایۀ خوابی است که مقرر مزبور در حالۀ پریشانی حال خواب را دیده و نقل نموده و از امثال این خوابها ممکن است سایرین هم ببینند و نقل نمایند و ممکن است که کسی در خصوص شهر بزرگی در خواب ببیند که آن شهر در ابتداء امر زمین وسیع خالی بود که در هر نقطۀ آن زمین کودیهای بنیان کنده شد و خاکهای وی بدور انداخته گشت بعد از آن قدری آهک با آب و خاک مخلوط شده بان کودیها ریخته شد و سنگها در وی آمد قرار گرفت که تا بالا رفت بعد از آن مقداری آجر پخته بر روی هم نشسته پایه ها فراهم بعد از آن قدری آجر نپخته بر روی هم نشسته دیوارها و طاقها و مطبخها و و و و تشکیل یافت بعد از آن قدری جذوع و تیرهای ضخم بر روی دیوارها نشسته چوبهای نازک بر روی تیرها قرار گرفته و حصیر و بوریا روی آن چوبها گسترید و قدری گل بر روی حصیرها قرار گرفته و بر روی آن کاه و گل چسبیده او طاقها و و و و تشکیل یافت بعد از آن در دره نشستن و قرار گرفتن [illegible] بجای دیگر فرش آمده او طاقها و و مفروش و مزین شد بدون اینکه این تفصیلات از روی فعل فاعل و بنای بانی صورت گیرد یا از روی تدبیر و تقدیر مدبر و مقدر

ترکیب یابد و تعبیر امثال اینخوابها را باید در جماعتی [illegible] عمل نمایند در عقلاء بلکه حیوانات از تعبیر امثال این خوابها عاجزاند و جواب ندارند) (جاهل بیچاره اولاً دعوا نماید که تمام اشیاء و همه کرات در ابتداء امر ذراتی بودند در حالۀ بخاریۀ و چون بحرکۀ آمدند برخی بعضی را بدور خود جمع کرد و تشکیل اجسام و کرات نمود الخ و از تعقل منشاء وجود ذرات در غفلۀ است چنانچه از تعقل خلاف حقیقۀ ذرات و مقدار آنها که باندازه کفایۀ تشکیل عالم جوۀ اند نه کمتر و نه بیشتر در غفلت اندر غفلة و از تفطن اینکه جسم ساکن بی محرک حرکۀ نکند در خواب پس اگر ذرات در حالۀ ذره گی ساکن بودند ناچار در وقت حرکۀ و تشکیل اجسام و کرات بی محرک نباشند محرک شان چیست و سبب حرکۀ را اگر قوه جذب یا قوه دیگر گمان کنند یا انکه خود که تمام اجسام در حالۀ ذره بودند بر کرده اند و یا بوجود صانع مبدع قوی اقرار نمایند چنانچه در مقام اول شرحا گذشت و اگر ذرات در حالۀ ذره گی متحرک بودند بایست وقتی از اوقات در حالۀ ذره گی نباشند بلکه بواسطۀ حرکۀ از ابتداء امر بر عکس دعوای قائل مجتمع باشند) (احمق بیچاره ثانیاً تصدیق میکنند که زمین پاره چه بود از آفتاب تا آخر تفصیل و تعقل نماید که بر فرض صحۀ حدس مزبور آفتاب با آن وصف کذائی از که و از چه و از کجا است و آن پاره چه که از وی جدا شده از چه روی باندازه کفایۀ مردم و لوازم عالم جوۀ است و از آن وقت تا حال با انکه حرکۀ محوریۀ آفتاب بر همان قرار است پاره چه دیگر جدا نشده و امثال این جهال را هلاک ننموده و بعد از انکه پاره چه مزبوره جدا شد و در حالۀ ناریۀ بود بتقدیر کدام مقدر و باراده و مشیۀ کدام مدبر و مقدر برای وی فصلها مرتب گشت و هیدروژن و اکسیژن از کجا حاضر بود که با هم ترکیب یافته بخار آب تشکیل

دهند و بسطح زمین خورده خاموشش نماید و یک مختصر ثمرے پیدا نموده امثال این جهال را
قابلیت مسکن و زراعت و سایر بین لوازم نداشته باشد وانکدام کره تخم آمد با انکه بقول
مدعی تمامے ذرات در حالتہ نادیتر بودند و تخم بو ناده و بخار بتر پیدا کرده را قابلیت نمو
نباشد و تخم های نباتات و اشجار را بدانه کفاف بااقسام مختلفه لا ذمه عالم حیوة را
کدام مدبره مقدر حاضر و مهیا نموده چرا همان چنین کرد و ده نمود سپس و زمین قابل
کشت کاری شد خود بخود آمدند کو باشعور تخم ها از این حمقا زیادة تر بوده گر با مدرک
خود فهمیدند که هنگام چنین وقت رفتن و بکار آدمے خوردن است قبول زحمت نموده
تشریف آوردند ﴿ وَعَلٰى مِثْلِ هٰذِهِ الْعُقُولِ فَلْيَضْحَكِ الضَّاحِكُوْنَ ﴾ و اگر غرض از
تفصیل مزبور بیان واقعیت در کیفیت بدو و ترکیب اشیاء از روی حدسیات و تقریبات
خود و یا از روی آنچه از بعضی روایات در خصوص سموات و یا سایر بین کرات نقل شده
باتسلیم اینکه ترکیب مرکبات و حدوث ذرات از صانع حکیم و بمشیته و ارادة اوست
پس این هم مدعی است که سابقًا مبرهن شد که صنعت صانع تعالی بر دو روی است
یکی ابداع مواد و دیگری ترکیب مرکبات بدان شرح که گذشت اگرچه تمامے تفصیل
مزبور را ماخذ صحیحے معلوم نیست ﴿ بدانکه ﴾ لا بد است در این مقام از ذکر
چندین فائدة و بیان چندین عائده ﴿ فائدة (۱) ﴾ آنست که اگر کسی
شبهه کند باینکه با این بیانات شافیه و تقریرات وافیه آفتابے گردید که عالم را
صانعیست حکیم و خالقیست قدیر و علیم که قدرتش را نهایتے نباشد و قدرة
بے نهایتش نسبة بابداع مواد و بسائط و مرکبات فرقے نکند پس چرا نفس مکنات را
طریق ابداع موجود نساخته و عالم را مبنے بر ترکیب و تسبیب قرار داده با آنکه

صانع حکیم از کارے که بمقصود وی نزدیکتر است سوی انکارے که از مقصودش
دورتر باشد میل نکند مگر انکار که نزدیکتر متعذر باشد بدیهیست که ابداع
بمقصود صانع نزدیکتر از ترکیب است چه اگر صانع به یک بار مردم را ابداع نمودے
مقصود وی زودتر از آن حاصل شدے که بچهل و زیادة مرا و را ترکیب کند و
همین است حال در سایر بین لوازم انسانی که از ماکول و مشروب و ملبوس و غیر آنها)
در جواب شبهه مزبوره گوئیم که بسط زندگانی را مبنے بر تسبیب اسباب قرار دادن
و تشکیل نشئه حیوة را بر محور ربط مسببات باسباب عادیه ساختن همانا از جهة
اقرب بمقصود بودن بطور تسبیب و ترکیب و ابعد از مقصود بودن ابداع باشد بر
عکس آنچه شبهه کننده توهم نموده و توضیح این مدعی بر وجه اجمال آنست که نتیجه
تشکیل نشئه حیوة همانا وجود انسان و زندگانی اوست چنانچه سابقًا مبرهن
شد و این غرض در صورت ابداع بر وجه لائق صورت نه بندد زیرا چه بدیهیست
که اگر نوع انسانی بطریق ابداع و بی توسط تولید و تولد پدید آید لا محاله
هرکسی از دیگرے بیگانه و مابین شان قومیت و خویشی که از نتیجه دلسوزی و
محبت است نباشد و در اوقات شدائد و امراض و اوان ضعف و پیرے
و سایر بین اوقات اضطرار که از لوازم نوع انسانی است کسے را بر کسی جان
سوزے و پرستارے صورت نگیرد بدیهیست که با این وضع عیش بنی نوع
مکدر بلکه قوام نوع در معرض تزلزل باشد ﴿ و ایضًا ﴾ اگر در میان ایشان
قومیت نبوده و کسی اولاد و احفاد نداشته باشد که برای آنها ذخیره کرده
و ملاحظه آینده آنها نماید غالب نفوس بر امور شاقه و صنائع لازمه و تجارات

حکمت که قوام نوع بسته بآنها است تمام نکند و امر هر مختل و قوام نوع در شرف زوال و اضمحلال باشد با آنکه اگر بنی نوع انسانی بطور ابداع بوجود آید بناگاه غرایب مشاهده نماید که مانند آنها را ندیده از قبیل صور مختلفه جمادی و نباتی و حیوانی و تا مدتی در عالم وحشت و حیرت بوده از تعیش محظوظ نشود بخلاف آنکه بواسطه تولید و تولد بدنیا بیاید و در حین تولد نادان و غافل باشد و بتدریج معرفتش زیادت پیدا نماید و بمرتبه رسد که بعقل خویش تدبیر و چاره جوی امور معاش خود کند و بر این دنیا کش مبنی بر تسبیب و ترکیب بودن لوازم او را که اگر همه آنها بطریق ابداع مهیا بوده بنی نوع انسانی محتاج غرس و درو و کندن آبار و تنقیه انهار و سایر صنائع لازمه نباشد بلکه همه آنها مثل هوای محیط بر ایشان برای آنها حاضر و مهیا باشد از فراغت و بیکاری در مقام طغیان بوده از حد خود تجاوز نموده مرتکب اموری باشند که مضرات بزرگ بر خود و دیگران وارد آید بلکه موجب تلف خود و دیگران شوند چنانچه مشاهدات از حال کسانی که در رفاهیت نعمت نشو و نما کرده باشند «ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی» «والثم» اگر جمیع مایحتاج ایشان بطور ابداع برای آنها حاضر و مهیا و در تمام اوقات بیکار و بی مشغله باشند از تعیش و زندگانی خود حظی نبرند نمی بینی اگر کسی مدتی مهمان کرده باشد که متکفل جمیع مایحتاج و خدمات او شوند لعجرسان از فراغت و بیکاری تنگ آمده لامحاله نفس او او را وادارد که بر امری مشغول باشد پس چرا کسان دارد زد حرکتی کند تمام عمرش کفایة امور او را کرده باشند و هیچ امری حاجت نداشته

باشد پس ظاهر شد که مقتضای تدبیر صواب و حکمت لطیفه رب الارباب آن بوده که اسباب و لوازمیکه از تحت معرفت و قدرت آنها خارج است از قبیل مکان و ابنیه روشنائی و هوا و سردی و گرمی و غیر آنها پیش از وجود ایشان برای آنها حاضر و مهیا سازد و سایر لوازمات را که در تحت قدرت و معرفت ایشان صنعته کردن و مهیا نمودن اش ودیعه نهاده شده بعهده صنعت و حرکت آنها مفوض بدارد تا از بطالت و بیکاری دلتنگ نشوند و بواسطه اشتغال از طغیان و فساد و افساد محفوظ باشند نعم فی حکمته الظاهرة و اگر در اینجا عنان قلم را باز ندارد و سایر حکم و دقائق که در تسبیب اسباب نظر بباید بسمت تحریر بیاورد منافی اختصار باشد و در جلد نبوة فلسفه اینمعنی زیاده بر این بیاید انشاء الله تعالی

«فائدة» (۲) آنست که از ما سبق روشن شد که منشاء انکار منکرین این رمت غیر از فقدان مشاهده و بعضی از استبعادات واهیه چیز دیگر نباشد و همین است حال در مسلکهای ازمنه سابقه چنانچه بر کسیکه از تواریخ و سیر و کتب مؤلفه در شرح ملل و نحل اطلاع مختصری داشته باشد ظاهر و روشن است

«فایده» (۳) آنست که کسی را شبهه نیست در اینکه قوام عالم و حیوة هر جنبنده و وجود هر نمو کننده بسته بحرکة افلاک و آفتاب و یا حرکة زمین است علی اختلاف المسلکین زیرا همه مقر اند و مسلم دارند که حرکه معهوده متحرک مخصوص سبب حصول روز و شب و فصول چهارگانه باشد که اگر حرکه مزبوره با وضع مخصوص در بین نبود روز و شب و فصول چهارگانه با ترتیب خاص که فعلا هست صورتی نداشت و نبات و حیوان بلکه برخی از جماد را وجود خارجی صورت

نمی گرفت) (و نیز کسی را شبهه نیست در اینکه حرکت متحرک غیر از متحرک و مغایر با اوست زیرا حرکت و سکون از قبیل اعراض و حالات جسم است و ظاهر است که عرض و حالت غیر معروض و ذی حالت باشد بدلیل آنکه میشود ما در یک آن وجود جسم را بدانیم و در آنحال بحرکت و سکون وی جاهل باشیم و پر بدیهیست که یک چیز در آن واحد هم معلوم و هم مجهول نباشد) (و باز کسی را شبهه نیست در اینکه حرکت متحرک حادث است زیرا که هر آنجسم از جائی بجائی حرکت نماید لامحاله یک حرکت حاصل شود که پیش نبوده و حادث را غیر از این معنائی متصور نیست و طائفه دهریه بعد از ملاحظه مقدمات مذکوره و مسلمیت و بداهت آنها متحیر و چاره جوئی نموده اند باینکه هر فردی از افراد حرکت اگرچه حادث است ولی نوع حرکت قدیم و ازلی است باین معنی که هر حرکتی حادث شود پیش از آن یک حرکتی بوده و بعد از این هم متحرک خواهد شد حرکةً بعد حرکةٍ بدون مدت و نهایت و بعبارة اخری روزی نیست مگر اینکه پیش از او شبی بوده و شبی نیست مگر اینکه پیش از او روزی بوده و انسانی نیست مگر از نطفه و نطفه نیست مگر از انسان حاصل شده و تخمی نیست مگر از مرغ و مرغی نیست مگر از تخم و درختی نیست مگر از دانه و دانه نیست مگر از درخت و حال بر این منوال بوده و خواهد شد و این طائفه دو فرقه باشند فرقه از آنها مثل طائفه طبیعیه که شرح مسالک شان و بطلان زندقه آنها از قبل روشن و ظاهر شده منکر صانعند و اوضاع عالم را از روی اهمال دانند و گویند عالم قدیم و ازلیست اگرچه هر فردی از حرکات حادث است بدان شرح که گذشت و فرقه دیگر بعد از ملاحظه آثار و تدبیر و

تقدیر ناچار صانع را اقرار دارند و مدعی باشند که چنانچه صانع نعم قدیم و ازلیست صنعت وی نیز قدیم و ازلی می باشد و حرکات و حوادث پشت سر هم دیگر آمده و همین طور خواهد بود بدان شرح که گذشت و فساد دعوای که فرقه اولی بدان منفرد اند و اوضاع عالم را از روی مصادفه و اهمال دانند واضح و روشن نمودیم و در ابطال دعوای مشترکه که دعوای قدم نوعی عالم است قناعت مینمائیم بچندین وجه) (**وجه (۱)** آنست که دعوای مزبور سندی غیر از عدم مشاهده ابتدای حرکت و مسبوقیت بعدم ندارد و گذشت که امثال این خرخرفات از عاقل سر نزند و بمجرد عدم مشاهده حدوث چیزی حکم جزمی بر قدم از صحیح المشعر صادر نگردد) (**وجه (۲)** آنست که حرکات گذشته فلک و آفتاب یا زمین که همه بوجود آمده و حادث گشته قابل اند که زیادة و نقصان پذیرند و چیزی که قابل زیادة و نقصان است قدیم و ازلی بودنش محال باشد و مقدمه اولی که حرکات گذشته قابل زیادة و نقصان است بسی واضح و روشن است زیرا از بدیهیات عقول کافه است بقسمی که کسی را در وی شکی نیست که حرکات گذشته که تا زمان سلطنت ~~انوشیروان~~ ملحوظ شود کمتر است کیومرث
از حرکات گذشته که تا زمان ما ملحوظ کرده و حرکات گذشته تا زمان ما بیشتر از آن اولی است) (و مقدمه ثانیه که هرچه زیادة و نقصان پذیرد ازلی نباشد واضح تر از اولی است زیرا مقتضای کمتر بودن اولی از دومی آنست که در مقام تطبیق ما بین آنها اولی منتهی شود پیش از دومی چه اگر منتهی نشود لازم آید که مساوی باشند و آن خلاف فرض و مستلزم مساوات زاید با ناقص است که محالیت اش

ازبدیهیات است وچون ثابت شود که ناقص متناهیست متناهی بودن زاید هم ظاهر
گردد زیرا زیادتی وی بر اولی بعدد متناهیست که از هفت هزار ویا ده هزار سال بیشتر
نیست پس حدوث جمیع حرکات ثابت شود) (واگر کسی شبهه کند بانکه هرچه را
درحرکات گذشته گفتید در افعال آتیه اخرویه برای شما وارد است زیرا شما
متدینین قائلید بر اینکه بعد از برچیده شدن بساط دنیا وانتقال مردم بدار
عقبی افعال ونعیم خداوندی در بهشت عنبر سرشت برای جنتیان وعذاب دوزخ
برای اهل نیران ابدی ولاینقطع باشد ودر اینمقام هم گوییم که صد ساله
اولی از اول آخرة که گذشت نعیم اخروی کمتر شود از آنکه نگذشته بود وچون
زیادة ونقصان پذیرد ناچار متناهی باشد) (؛) گوییم قیاس نمودن گذشته
با آینده قیاس باطلیست که از عاقل متامل سر نزند زیرا حرکات گذشته همه موجود
وحادث گشته وبالبداهة هرچه بالاے آنها بیاید زیادة پیدا نماید ونعمتهای
آتیه اخرویه که بوجود نیامدة همه را در تحت قدرة وارادة فاعل باشند ودر
وی نقصی متصور نباشد مگر بفرض نمودن عدم قدرة فاعل بر دادن نعم نامتناهیة
وآن منافی با قدرة تامه او است که **لا یعجز عن شیء** واین محذور در گ
گذشته لازم نیاید زیرا قادر بودن فاعل بر نعم ازلی که اولی نداشته باشد
منافی مصنوع بودن نعم وحرکة باشد نه از عجز فاعل بود چنانچه ظاهر است ❊
(**وجه** (۳)) آنست که حادث بودن هر فردی از حرکات لازم دارد
حدوث جمیع را چه بدیهی تر از آفتاب است که جمیع حرکات جمع شده آحاد است پس
اگر آحاد حادث باشند جمیع آحاد که در خارج غیر از آحاد چیزی دیگر نباشد حادث

خواهد بود وگفتن اینکه آحاد حادث اند جمیع شان قدیم مثل آنست که کسی گوید هر
فردی از آحاد زنجی سیاه است وجمیع زنجیان سیاه نیست ویا هر ذره از ذرات
جسم گرد وکرویست وجمیع ذرات گرد وکروی نیست وامثال این حرفها از دیوا
نگان سر زند وما را با ایشان حرفی نباشد واینحرف در نعم مستقبله اخرویه لازم
نیاید زیرا آنها بوجود نیامده اند تا جمیع ومجموع داشته باشند بلکه همه را
در تحت قدرة واختیار فاعل باشند چنانچه گذشت (؛) (**وجه** (۴)) آنست
که هر بعضی از مجموع سلسله حرکات فرض شود متناهیست زیرا هر بعض را
که فرض کنی از مجموع کمتر است چه جزء او است وکمتر بودن جزء از کل
از بدیهیات واولیات است وچون کمتر بود متناهی باشد چه هر چه نسبت به یکی
کمتر وآن دیگری نسبت بآن بیشتر باشد معناے کمتر بودن وی آنست که حدی
ومرتبه را دیگر از آن حد نگذشته وآن دیگری از آن حد گذشته ومتناهی بودن
غیر از این نیست وچون هر بعض فرض شود متناهی باشد پس جمیع سلسله متناهی
بود زیرا جمیع امور متناهیه نیست مگر عین چند چیز متناهی چنانچه در وجه
سابق بیانش گذشت (؛) **فائده** (۴) (؛) آنست که جمعی از قدماء حکما
بعد از مشاهدة آثار صنعت وتصویر وعلائم تدبیر وتقدیر در عالم ناچار
مثبت صانع ومعتقد وجود روشن تر از آفتابش گشته اند ولی مدعی باشند
که صنعت عالم بر روی مادة قدیمة میباشد وصانع تم همه اشیاء را از مادة
قدیمة ساخته وبکار انداخته چنانچه زرگر انگشتر را از طلا ونقره وبافنده
لباس لباس را از ابریشم وپنبه ونجار سریرها را از چوب وبناء بعمل آورده عمار

همانا این چیز است که به تبدیل صفات و اوضاع و مشخصات وی این همه کثرة
پیدا گشته و صانع اقدس را غیر از تبدیل صفات و اوضاع و مشخصات
صنعة و تصرّفی نباشد و در تعیین مادّهٔ قدیمه اقوال و عقاید بیشمار دارند
که نقل آنها غیر از تطویل مقال نتیجه نبخشد و فساد این خیال واهی از ما سبق
روشن است زیرا توهم جز بود منشای غیر از استبعاد ابداع و دعوای قدم
مادّه ماخذی غیر از عدم مشاهدهٔ حدوث ندارند و حال هر دو در ما سبق
روشن شد تا انکه تبدیل صفات و عوارض و مشخصات که بدان مقرّاند و
همانرا صنعة صانع دانند بالضرورة از روی مباشرة صورت نبسته
و کسی را در وی حرفی و شکی نه تا بگر از روی مشیّة و ارادة باشد و ظاهر
است که تحقق پیدا کردن بطریق ارادة و مشیّة بغیر از طریق ابداع صورت نگیرد
پس اگر ابداع صفات و ترکیبات متعقل و واقع باشد ندانم از روی کدام حکمة
ابداع مواد مستبعد بود فعلی مثل هذه الحکمة فلیضحک الضاحکون) **فائدة**
(۵) در اثبات اینکه صانع اقدس واجب الوجود و ازلی و ابدیست) (و قبل از
شروع در اثبات مدعی لابدّ است از تقدیم مقدّمة بدیهیة لازمة) (**و مقدمة**
آنست که موجود یا در وجود خود از غیر مستغنی است یا مستغنی نیست و واسطه ما بین
این دو قسم جز بود متعقل نباشد و وجود موجود بغیر احد ازین دو صورت نگیرد چه
بدیهی است که در هستی حاجة بغیر داشتن و حاجة نداشتن نقیض همند نظیر بودن و
نبودن پس چنانچه شی یا هست و یا نیست همچنین چیز هست یا در هستی خود بسوی غیر
حاجة دارد یا ندارد و بدیهیست که در هستی از غیر خود مستغنی بودن عبارة اخری

است از اینکه از خود هستی ندارد و وجودش از دیگری نیست و مراد از خود وجود
داشتن نه آنست که خود خود را موجود نموده و بخود وجود بخشیده چه بر خود وجود
دادن از دو حال بیرون نباشد یکی حالة معدومی خود و دیگری حالة موجودی
وی و بحالتین وجود بخشیدن در هر دو صورت بر هر عاقلی ظاهر است چه هر عاقلی داند
که معدوم وجود ندهد و موجود دو باره موجود نباشد بلکه مراد از خود وجود
داشتن نظیر قول ما است که گوییم محال ذاتی از قبیل اجتماع ضدّین و اجتماع
نقیضین و سایرین ممتنعات ذاتیه بخودی خود معدوم اند که مقصود آنست که
معدوم بودن شان نه از باب عدم وجود علّة آنها است نظیر موجود نبودن
بعضی از اشیاء در فصل زمستان که همانا بجهة عدم فراهمی اسباب وی در فصل
جز بود معدوم اند و در صورت وجود اسباب در تابستان موجود میشوند بلکه
آنها بالذات معدوم اند یعنی فی حدّ ذاته قابل وجود نیستند که علماء و حکماء در مقام
بیان و تفهیم اینمعنی گویند ذات شان مقتضی عدم و عدم مقتضای ذات آنها است
که عبارة آخریست از اینکه وجود با آنها جایز و روا نباشد و بر هیچ وجهی هستی بر آنها
راه نیابد و همین است حال در موجود مستغنی از غیر که مراد از خود وجود داشتن
آنست که بالذات و فی حدّ ذاته موجود است یعنی فی حدّ ذاته قابل عدم نیست و عدم
بروی راه نیابد و نیستی وی جایز و روا نباشد و نمیتوان شد که علماء در مقام تعبیر و
تفهیم اینمعنی گویند وجود مقتضای ذات او است و بمقابلهٔ اینمعنی حقیقة موجود
محتاج بغیر آن باشد که نظر بذات و بملاحظهٔ ذات وی وجود ندارد و وجودش از
دیگریست و بعد از تأمّل در بیان مراد وجه تسمیهٔ اولی بواجب الوجود و تدبیر و

ازلی وابدی بودن وی وجہ تسمیۂ دوی بممکن الوجود روشن شود زیرا کہ جایز و روا بنودن عدم بر چیزی عبارۃ آخرایست از اینکہ وجودش لازمست و نمیشود نشود چنانچہ چیزیکہ ذات وی نہ مقتضی وجود و نہ مقتضی عدم باشد ناچار قابل ہر دو ہر دو بروی بر وجہ مساوات ممکن و جایز بود و بعد از تامل درین مقدمہ بدیہیۃ مدعای مزبور روشن تر از آفتاب باشد زیرا بدیہیست کہ وجود بخشندۂ نادر وجود مستغنی از غیر نباشد بلکہ در وجود خود بغیر محتاج بود متصور نشود کہ بدیگری وجود دہد و دیگران را موجود سازد و مستقل نباشد کہ فاقد شئ معطی آن شود (ذات نایافتہ از ہستی بخش) (کی تواند کہ بود ہستی بخش) (و بہ بیان واضح تر گوییم کہ اثر تابع مؤثر و از شئون و توابع و از ناحیۂ ذات مؤثر است و چیزیکہ از خود وجود ندارد اگر خود استقلالاً بدیگری وجود آرد تناقض محال باشد بلے ممکن است کہ ممکن الوجود در رسیدن اثر از مؤثر واجب الوجود واسطہ شود چنانچہ حال اب نسبت باولاد و نسبت زمین و ہوا و آفتاب نسبت بنباتات ازین باب است و این غیر از علۃ بودن و وجود بخشیدن است چنانچہ توضیحاتش در شرح صحیفۂ النائیہ و سایرین کا دعای وی گذشت و ظاہر شد کہ توسیط اسباب برای مراعاۃ چندین حکمتہا است) (فایدۃ (۶) در بیان اینکہ صانع اقدس از محدودیت منزہ باشد و ساحت عزتش بالا تر از آنست کہ عقل و وہم بر کنہ حقیقۃ او برسد و مقربین درگاہش درا ینمقام) (سبحانک لا علم لنا گویان و انبیاء و مرسلین بصدای) (ما عرفناک حق معرفتک ناہ جویان و آیہ کریمہ) (لا تدرکہ الابصار) ہر بینندہ را شامل

ونص ان اللہ احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار تنبیہ کنندہ ہر بینا و عاقل را از این جہت یأس از ادراک کنہ عین ادراک و اقرار بعجز از معرفۃ کنہ عین معرفۃ باشد و کمال علم آدمی نسبت بذات حیرۃ و سرگردانی و آخر کار دانایان عجز و ہیچ ندانی است و بیان و برہان اینمدعی آنست کہ محدودیۃ عبارۃ از ہستی بعد و پیچیدگی با نیستی باشد و بدیہی تر از آفتاب است کہ صانع معطی وجود و مبدع و مظہر مفہوم وجود و عدم مشوب بعدم و پیچیدہ بنیستی نباشد و توضیح مشوب بعدم بودن محدودیۃ بر وجہ اختصار آنست کہ ہر چہ در عالمست ناچار در وی دو نحو از محدودیۃ و مشوب بعدم بودن پیدا است یکی ہمانا محدودیۃ در اصل حقیقۃ و ماہیۃ و دیگری محدودیۃ در عوارض و مشخصات است مثلاً انگشت انسانی کہ مرکب از گوشت و استخوان و عروق و پوست ہے باشد اگر طولاً تا دو ذراع یا یک ذراع ممتد گردد انگشت نشود چہ رسد کہ امتدادش زیادہ بر اینہا بلکہ الی ما لا نہایۃ باشد و ہمین است حال در عرض و ضخامتش و از اینجا ظاہر شود کہ انگشت بودن ہمانا آنست کہ مادۂ مزبورہ انگشت وجود داشتہ باشد لکن باین نحو کہ در طول بیشتر از مقدار معہود و در عرض و ضخامت ہم زیادۃ بر آنمقدار مشہود نباشد و اگر انگشت در عرض و طول و ضخامت با عدم مشوب و پیچیدہ نمیشد انگشت نمیگشت و تفاوت انگشتان با ہمدیگر کہ ہر یک موجود مخصوص و وجود خاص اند بدارائی و نادارائی مخصوص است چنانچہ ظاہر و مشاہد است و ہمین است حال زید نسبت بعمرو و بکر و خالد زیرا زید و عمرو و بکر در انسانیۃ و حقیقۃ با ہم شریکند زیرا کہ زید مثلاً دارای قد دو ذراع است از طول را

که مرید اورا وبا قدری از ضخامت تدرا که عمر ندارد یا سیاهی چشم را که در عمر نیست

و یا طول ابرو و بزرگی چشم و سفیدی دندان وحذاقت و ذکاوت وحفظ و و و و و و

که در عمر نیست و عمر هم دارا است بعضی از خصوصیات و مشخصات را که در زید

نیست و بمقابسه این قسم از محدودیت حال قسم اولین از محدودیت که محدودیه

در مرحله حقیقت و ماهیت است ظاهر شود مثلاً جماد با آنکه شریکست با نبات در

جسمیت محدود است بنداشتن قوه نمو که اگرچه جماد هم مثل نبات قوه نمو را داشت

و مشوب بعدم قوه مزبوره نبود دو نوع مختلف نبودند جماد مقابل نبات و

جود خارجی نداشت و نبات که علاوه بر جسمیت قابلیت نمو را دارد فاقد حس و حرکت

با راده و مشوب بعدم حس و حرکت باشد واز حیوان باین نادارائی متمیز شود و ماسوای

انسان از اقسام بلا نهایت حیوان که حس و حرکت با راده را دارند فاقد عقل و شعور

انسانی و مشوب و بیچیده بعدم عقل و حس مزبور اند که اگر این مشوبیت بعدم در

آنها نبود اقسام بلا نهایت حیوانی که مقابل و مغایر با انسانند وجود خارجی نداشتند

و گذشت که افراد انسانی با آنکه دارای نمو و حس و عقلند مرتبط با چندین عدم محدود

و مشوبند و باز گوییم بدیهی تر از آفتاب است که صانعی که حدود و مشخصات را

ابداع نموده و همه اشیا را با حدود و محدود و با مشخصات متشخص ساخته از

حدود و مشخصات منزه باشد و آنچه را که بر ماسوی جاری نموده بروی جاری نشود

چنانچه حضرت رضا در خطبه معروفه خود میفرماید (**فکیف یجری علیه**

ما هو اجراه او یعود فیه ما هو ابداه) و در فقره دیگر فرموده

(**فکلما فی الخلق لا یوجد فی خالقه وکل ما یمکن فیه**

یمتنع فی خالقه و در فقره دیگر فرموده **بتشعیره المشاعر عرف ان لا**

مشعر له وبتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له وبمضادته بین

الاشیاء عرف ان لا ضد له وبمقارنته بین الاشیاء عرف

ان لا قرین له) و در جای دیگر فرموده (**هو الذی کیف الکیف فلا**

کیف له وهو الذی این الاین فلا این له) وحضرت سید الموحدین

امیر المؤمنین علیه السلام در جواب مردی که از مکان صانع اقدس سؤال نمود

فرمود **لا یقال له این لانه این الاینیة ولا یقال له کیف لانه کیف الکیفیة**

ولا یقال له ما هو لانه خلق الماهیة) و در خبر دیگر فرموده (**کلما میزتموه**

باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم) و در جای دیگر فرموده

(**کلما فی الوهم فهو بخلافه**) وحضرت سید السجاد در صحیفه خود میفرماید

(**لم تحد فتکون محدودا**) و در خطبه نهج البلاغه میفرماید (**لا تستلمه**

المشاعر ولا تحجبه السواتر) یعنی درک نکنند صانع اقدس را حواس زیرا محسوسیت

فرع محدودیت و در جهتی بودن است وساحت اش منزه از محدودیت میباشد بعد

فرموده که او را حاجبها ستر نکنند و باین فقره اشارة فرمودند براینکه مبادا

گمان شود که مدرک بحواس نبودن صانع اقدس از این باب است که مختفی شده

و چیزی او را ستر نموده که این عین محدودیت است چه تا چیزی در جهتی

معین نبوده و محدود نباشد مستقل نگردد که ساتری او را ستر نماید بعد

فرمودند) **لافتراق الصانع والمصنوع والحاد والمحدود** یعنی

علت اینکه صانع اقدس را حواس درک نکند و ساتری ستر ننماید آنست

که محدود کننده با محدود شده فرق دارد یعنی اگر محدود کننده خود محدود و با
عقل و حواس مدرک و محسوس و با شیاء متصور و مشهود باشد قابل محدود گردیدن شود
چه ظاهر است که محدود ممکنست و ممکن از ذات خود فاقد وجود است و فاقد
معطی نشود چنانچه ظاهر شد و در بیان این معنی و نفی محدودیت صانع اقدس
در خطب و ادعیه و سایر اخبار مرویه که از معادن وحی نقلشده مبالغتی متحیر
العقول بکار رفته و نقل همه با آنکه خارج از وسع است منافی اختصار است
و آیه شریفه) لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (و سوره مبارکه) قُلْ هُوَ اللَّهُ
أَحَدٌ که موسوم است به نسبة الرب از همه مغنی است عاقل باید
خود انصاف نماید که هرگاه نفس ناطقه و روح انسانی که اقرب ترین اشیاء است
با انسان و حیوة و قدرة و حس و حرکة و حیات از او است بلکه فی الحقیقه انسانیّه
انسان با او است بکیفیّة و چگونگی او نتوانند رسید پس چگونه حقیقة و چگونگی
مبدع اش را توانند فهمید) کیفیة النفس لیس المرء یدرکها
(فکیف معرفة الجبار فی القدم) هو الذی انشاء الأشیاء
مبتدعًا) (فکیف یدرکه مستحدث النسم) و از این بیانات
شافیه ظاهر گردید که واجب الوجود آنست که وجود روشن تر از آفتابش
بواسطه آثار و صنعش ظاهر و هویدا باشد نه آنکه بنفسه معروف و معلوم شود
چه هرچه خود معلوم الکنه و معروف بالذات باشد ناچار بواسطه حواس و یا عقول
مدرک شود و همچون امری محدود و ممکن الوجود است چنانچه حضرت رضا علیه
السلام در خطبه معروفه خود میفرماید) کُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ

یعنی هر چیزیکه وجودش بخودی خود با حواس و عقول و اوهام شناخته شود مصنوع
است و صانع آنست که وجودش از آثار و صنعش ظاهر باشد چنانچه در همان خطبه
بعد از فقره مزبورة فرموده) بِصُنْعِ اللَّهِ يُسْتَدَلُّ عَلَيْهِ وَبِالْعُقُولِ
تُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ وَبِالْفِطْرَةِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ) (و حضرت سید الموحدین امیر
المؤمنین علیه السلام در خطبه خود میفرماید لَيْسَ بِإِلَهٍ مَنْ عُرِفَ بِنَفْسِهِ
یعنی خدا نیست چیزیکه بنفسه معروف باشد نه با آثار اش و حضرت صانع اقدس
تبارک و تعالی خود در حدیث قدسی میفرماید) كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا
فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ پس معرفة صانع اقدس
تعالی که اهم و اول واجبات و اصل دین و کنز و دبیشه آیین می باشد و مطلوبیّة
اش را عقل و نقل حاکمست همانا معرفة او است از راه آثار و بیّنات و از راه
اسماء و اوصاف و مراد از معرفة از راه آثار و اسماء آنست که بمقتضای ما سبق هر
جزئی از اجزاء عالم که ملاحظه شود آیتی است از آیات ربانی و مظهر اسمی و وصفی
است از اسماء و اوصاف الهی چه عاقل بعد از ملاحظه خود و سایرین اشیاء که سرا
پا آثار صنعة و تقدیر و حکمة اند وجود روشن تر از آفتاب صانع تعالی را تصدیق نموده
در مقام توجه بحضرتش باسم خالق و باری و مصور و صانع تعبیر آورد و بحضرت اقدسش
با اسماء مزبورة دعوت نماید و بملاحظه اینکه صنعة و تدبیر بی علم و قدرة صورت
نگیرد باسم قادر و عالم موسوم و بمدحت اش نماید و خود و دیگرانرا مرزوق و وجه
یافته باسم محیی و رازق توسل جوید و بمقتضای) اَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ
الْحُسْنَىٰ با اسما مقدسه جلالیه و جمالیه اش مشغول دعوت شود و وجود

مصنوعات که ملازم حدوث و امکان است راه راستی الی جناب صانع اقدس بسوی خلق خود و ذات هر یک از مخلوقات اگرچه غیر هم و با هم مغایر اند لکن در مرتبه امکان و حدوث و مقام اثر بودن دلالت بر وجود و یکتائی صانع تام مساوی و متحد اند ﴿ **ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت** ﴾ و این رتبه اثریت و دلیلیت امریست جاری در جمیع و راه راستیست از حق تعالی بسوی خلق خود همه را لازمست که در معرفت حضرتش از این راه راست سالک باشند و قدمی از این جاده بیرون نگذارند و بیشتر از عشر قرآن مجید در مقام هدایت باین جاده مستقیم وارد گشته با بیانات مختلفه و طرق کثیره متشتته و ما بجهت ضیق مجال و مراعات اختصار فقط بعض مینمائیم باشاره بر چهار صنف از آیات ﴿ **صنف (۱)** ﴾ آیاتیست که بدلالت صریح دلالت نماید بنشان دادن خود از راه اسماء و اوصاف و از طریق صنعت و آثار در سوره بقره میفرماید ﴿ **هو الذي خلق لكم ما في الأرض جميعا** ﴾ و در سوره انعام میفرماید ﴿ **هو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها** ﴾ و در سوره مؤمن میفرماید ﴿ **الله الذي جعل لكم الأرض قرارا** ﴾ و در جای دیگر میفرماید ﴿ **الله الذي يريكم آياته وينزل من السماء رزقا** ﴾ و غیر از اینها از آیات کثیره که بعنوان هو الذی یا الله الذی مصدر و از حد بیرون است ﴿ **صنف (۲)** ﴾ آیاتی است که در آنها تعداد آیات و آثار خود نماید و مردم را امر بتعقل و تذکر و تفکر در آنها میفرماید تا از تدبر و تفکر و تذکر آیات بی نهایاتش راه بمعرفت وجود و قدرت و علم و حکمت اش پیدا نمایند و خود را از گم گشتگان بوادی حیرت و ضلالت نسازند از آنجمله آیه شریفه ﴿ **سنريهم آياتنا في**

الآفاق وفي أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق ﴾ است که بطور جامعیت دلالت کند بر اینکه تمام آنچه در آفاق ارض و سماء است آیاتی باشند از آیات رحمانی هر گاه اندک تأملی در خود و هر چه در آفاق است داشته باشد تصدیق وجود و قدرت و علم و حکمت بی نهایتش را مینماید و در سوره روم میفرماید ﴿ **ومن آياته أن خلقكم من تراب ثم إذا أنتم بشر تنتشرون** ﴾ و باز در همان سوره میفرماید ﴿ **ومن آياته أن خلق لكم من أنفسكم أزواجا لتسكنوا إليها وجعل بينكم مودة ورحمة إن في ذلك لآيات لقوم يتفكرون** ﴾ و باز در همان سوره میفرماید ﴿ **ومن آياته خلق السموات والأرض واختلاف ألسنتكم وألوانكم إن في ذلك لآيات للعالمين** ﴾ و غیر از اینها از سایر آیات که بعنوان و من آیاته مصدر اند و ذکر همه منافی اختصار است ﴿ **صنف (۳)** ﴾ آیاتی است که در مقام ذم و توبیخ است در ترک معرفت حضرتش از این طریق از آنجمله در سوره انبیاء میفرماید ﴿ **أولم ير الذين كفروا أن السموات والأرض كانتا رتقا ففتقناهما** ﴾ الخ یعنی آیا نمی بینند کفار که خداوند اقدس چه سان از آسمان باران نازل مینماید و از زمین نبات میرویاند یعنی چرا تعقل نکنند که فراهم بودن اسباب تعیش و زندگانی حیوانی خود بخود متعقل نگردد و فراهم نمودن آنها از تحت قدرت بشر و سایر موجودات بیرون باشد و از این روی چرا نفهمند که فراهمی اسباب ضروره از صانع قادر بی همتا و شیئ لا کالاشیاء باشد و

در سورهٔ غاشیه میفرماید) افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت والی الجبال کیف نصبت والی الارض کیف سطحت فذکر انما انت مذکر و در سورهٔ عبس میفرماید) قتل الانسان ما اکفره) تا آنجا که میفرماید) الم نخلقکم من ماء مهین فجعلناه فی قرار مکین الی قدر معلوم تا آنجا که میفرماید ویل یومئذ للمکذبین بعد میفرماید الم نجعل الارض کفاتا احیاء و امواتا و در جای دیگر میفرماید اولم یتفکروا ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق) و غیر از اینها از سایر آیات که بعنوان اولم ینظروا و لم یتفکروا و الم یروا و الم تر مصدر اند صنف (۴) آیاتیست که متضمن نقل مناظرات بعضی از انبیاست با قوم خود که از راه آثار و صنع اثبات صانع نموده و قوم خود را ملزم ساخته اند بلکه در بعضی از آنها تصریح است براینکه طریق معرفت صانع تعالی همین است و غیر از این متعقل نیست از جملهٔ مناظره حضرت موسی است با فرعون مطرود و انحضرت را دو بار با وی مناظره باشد یکی انست که صانع اقدس او را در سوره طه حکایت فرموده و بیان این مناظره انست که لفظ من ، را در لغت عرب معنی آن باشد که کیست و لفظ ما ، را معنی آن باشد که چیست و در جواب من صفات و مشخصات مسئول عنه را باید ذکر نمود و در جواب ما حقیقه و ماهیت مسئول عنه را باید کما هو شرح داد و حضرت موسی ع بعد از آنکه مبعوث بر دعوت فرعون و فرعونیان گشته و

بعد از ملاقات دعوت خود را رسانید فرعون مطرود گفت) وما رب العالمین (ومقصود آن مطرود آن بود که چون حقیقه و کنه حضرت صانع جل و علی معلوم نیست موسی ع از جواب این سئوال ناچار عاجز باشد و حاضرین چنان گمان کنند که این عجز بسبب نادانی موسی ع است پس آنحضرت در جواب سؤال او فرمود) رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین (یعنی خدای من آن موجودیست که خالق آسمان و زمین و هرچه در میان آنها است فرعون مطرود حاضران را گفت نمی شنوید قال لمن حوله الا تستمعون) یعنی من از چیستی میپرسم و جواب سؤال کیستی میدهد حضرت موسی ع فرمود) ربکم ورب آبائکم الاولین) یعنی خدای من همانست که پدید آرندهٔ شما و پدران شما را بیافریده فرعون بحاضرین مجلس خود گفت) ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون) یعنی اینمرد که دعوای رسالت دارد دیوانه و از عقل بیگانه باشد که در میان سؤال من و ما فرق نگذارد پس حضرت موسی ع فرمود رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون ، یعنی خدای من آن خدائیست که آفریدگار مشرق و مغرب و هرچه در میان آنها است و این جواب سخن حق است اگر شما را عقل و تعقل باشد یعنی شما اگر طالب حقیقه و ماهیت صانعید اگر عقل و تعقل داشتید این سؤال را نمی نمودید چه تعریف حقیقه در محدود بحدود که ممکن و حادث است متصور باشد و صانع منزه از حد و در حیز ساحت حدود

ومتصف بتحدید شود وچه سان بیان حقیقتش ممکن باشد پس اگر عاقلید
ناچار معلوم کرده باشید که موجد جمله ممکنات فرد مطلق باشد که از ترکیب وحدود
منزه بود وهر چه از ترکیب وحدود منزه باشد تعریف وی بجز اند کر آثار وصنع وی
ممکن نشود واگر حس دارید میدانید که این جوابهای که من گفتم همه حق وصواب
وجز این جواب ممکن ومقرون بصواب نیست ومناظره دویم آنحضرت آن باشد که صنع
اقدس آنرا در سورة الشعراء حکایت فرموده وبیان او آنست که فرعون مطرود از
حضرت موسیٰ وبرادرش هرون پرسید فمن ربکما یعنی پروردگار شما
کیست گفتند) ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی)
یعنی خدای ما همانست که آفرینش همه چیزها از او وهدایت همه در دست
اوست فرعون چون این جوابرا سخت ظاهر دید ترسید که حجت موسیٰ وهرون
قوم کبرد وحاضرانرا حقیقت حال معلوم باشد ناچار سخن بیگانه بمیان انداخت
قال فما بال القرون الاولی) یعنی احوال گذشتگان چیست یعنی قدری
از قصه گذشتگان وتاریخ پیشینیان بگو وحضرت موسیٰ دانست که غرض آن مطرود
آنست که حجت وی حاضرانرا ظاهر نشود لاجرم فرمود) علمها عند ربی
فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی) یعنی علم باحوال گذشتگان
خداست وما را بتاریخ پیشینیان کاری وغرضی نیست وبعد ازان فی الحال
دست از نشر دلائل اثبات صانع وتوحید او تمام نکشیده فرمود الذی جعل
لکم الارض مهدا وسلک لکم فیها سبلا) یعنی خدای ما آن
خدائیست که زمین را گسترانید ودر وی راهها پدید آورد وازانجمله

مناظره حضرت ابراهیم علیه السلام است با فرق ثلاثه که آفتاب وماه وستاره را پرستش
مینمودند آنحضرت در اول امر از باب مماشاة ومجادله باحسن برسبیل انکار وتعجب
هر یکی از ستاره وماه وآفتاب را که دید فرمود آیا این خدای منست وبعد از افول
هر یک برای الزام قوم خود فرمود که من بر اثر نادم وبیزارم از پرستش اینها
اجرام سه گانه که مثل خود وسایر ممکنات متغیر الاحوال ومشوب بحوادث باشند
بلکه توجه وعبادة من برای خالق اینهاست که خالق ارض وسموات است وباو ایمان
دارم ومخلوقات او را بروی شریک قرار ندهم وصانع اقدس در این مناظره که
حضرت ابرهیم علیه السلام با قوم خود نموده او را ثنا فرموده بقول خود وتلک
حجتنا آتیناها ابرهیم نرفع درجات من نشاء) یعنی این حجت را
که حضرت ابرهیم با قوم خود نموده او را یاد داده ایم وتوفیق هدایتش
باین برهان از جانب ما است واز انجمله مناظره حضرت ختمی مرتبت است با قوم خود ومناظره
اولین جنابش همانا سوره مبارکه) اقرء باسم ربک الذی خلق
خلق الانسان من علق اقرء وربک الاکرم الذی علم
بالقلم علم الانسان ما لم یعلم است که قبل از جمیع سور بر آن
حضرت نازل گشته تا با قوم خود بمقام مناظره بر آید وایشانرا بسوی صانع
وتوحید او دعوت نماید میفرماید یاد کن ای محمد صلی الله علیه وآله بقوم خود نام آن
خداوندرا که بیافرید آدمیرا از پاره خون بسته شده وبنی نوع بشر را عالم
کرد باینکه بدان چیزهایی که بر آنها دانا نبود ومناظره دویم آنحضرت سوره
مبارکه قل هو الله احد است که موسوم بنسبة الرب می باشد

و بیان این مناظره آنست که طائفه قریش از آنحضرت سؤال نمودند که رب خود را
نسبت بده و او را کاملاً بما بنما چنانچه ما بخدایان خود اشاره مینمائیم و آنها را
کاملاً نشان داده گوییم که اینها خدایان ما باشند بقسمی که بچشم خود آنها را
ببینی تو هم اشاره کن بسوی خدائی که مردم را بسوی آن دعوت مینمائی
تا ما نیز او را ببینیم و در او حیران و واله نمانیم پس در جواب سؤال این
جماعت سوره مبارکه نازل شد و تفسیر و بیان مراد از سوره مبارکه
چنانچه از معادن وحی نقل شده آنست که اظهار کن یا محمد صلعم و بگو در مقام
نسبت دادن رب خود کلمه ضمیر غایب را که عبارت است از هو که دلالت دارد بر
شئ ثابت غایب از درک انظار تا اهل ایمان بدانند کسانی که قلب بینا دارند
که موجد حواس و خالق مبصرین و ابصار بالاتر از آن است که با حواس محسوس
و مثل جمادات مشار الیه بهذا و هذه باشد و بگو که رب من الله است یعنی
معبود بحق که خلق از درک ماهیت و کنه و چگونگی وی در حیرت اند چه لفظ
الله و اله از ماده اله باشد که بمعنی وله و تحیر است چنانچه عربها گویند اله
الرجل یعنی متحیر شد و باز بگو که رب من احد است یعنی فرد متفرد و بی نظیر
و یگانه باشد و خدای من صمد است یعنی در کمال سیادت و مناعت است که جاری
نشود بروی آنچه بر دیگران جاریست از اکل و شرب و نوم و تولید و تولد
و خطرات و هم و حزن و بهجت و ضحک وذوق وذوق از سایر نقایص
که از لوازمات حوادث و ممکنات اند، **فایده** ۷ (آنست که این
تاکید اکید و مبالغه محیر العقول که از انبیاء و اوصیاء آنها صلوات الله

(علیهم)

علیهم اجمعین در باب تعریف صانع و نشان دادن طریق معرفت و تنزیه و تقدیس
او از محسوسیت و محدودیت و سایر صفات حدوث و امکان ظاهر گشته بجهت آنکه
کتب و دفاتر را مملو نموده همانا سرش آن بود که اکثر ضلالات و زندقات
در این حلقه سر زده و اکثر اهل ضلالت بجهت خود بینی بحق بینی نپیوسته و فرقه
بعد از مشاهده آثار تدبیر و تقادیر گراینده ترین عقلاء را از تصدیق وجه
چاره نیست از خود بینی نوسته بواسطه عدم مشاهده و عدم تعقل کنه و حقیقه
صانع اقدس بمقام انکار صانع بر آمده چنانچه فرعون مطرود در پیش قوم
خود که بعد سؤال از کنه و حقیقه رب اما غرضش نفی صانع و انکار او بود
و فرقه از جهانیان بعد از تصدیق وجود روشن تر از آفتابش بمقتضای
خود بینی هر چیز را که کمال ذاتی خود و امثال خویش پنداشتند در آن ذات اقدس
ثابت دانسته و بمثل مورچه که کمال خود را در دارا بودن دو شاخ داند و او را
در خالق خود نیز کمال پندارد و خدا را مثل خود محدود و جسم گمان نموده بعضی
از ایشان بگمان شرافت نور نسبت بسایر اشیاء خدا را العیاذ بالله نور
دانند مثل نور آفتاب و بعضی از صوفیه و مجسمه اهل سنت بگمان شرافت نوع
انسانی نسبت بسایر اشیاء خدا را بصورت پسر ساده و بعضی بصورت
پیر و بعضی جسم بزرگ مانند که بر روی عرش نشسته و او را سیر کرده
و غیر از این مزخرفات و هذیانات که در کتب کلامیه مذکور و نقل آنها
تضییع وقت است و بعضی از صوفیه اهل سنت بحلول قائل شده چنانچه
نصاری در خصوص حضرت عیسی بحلول رفته گویند خداوند بقم عیسی تا

(بقول)

يقول الظالمون درحضرت عيسى حلول كرده وبا وى متحد شده وبر بعضى ازصوفيه
نسبت داده اند كه دراين مقام راه ديگر پيموده وطرا نرد ديگر سروده وبا ذهان
مثال خود خود بينان وازخدا بينى بى خبران القاء نموده كه معرفة فرع ادراك
معروف وعبادة فرع ادراك معبود است وصانع اقدس كه معقول ومدرك
نبود واورا بوجهى مناسبت وسنخيت با عارف وعابد نباشد تكليف معرفة و
عبادتش بركسى علاقه نگيرد بلكه معرفة وعبادة مطلوبه معرفة وعبادة مقرب
حضرتش وصادر اولش كه محدود وممكن ومدرك كنه وحقيقتش مقدور است
صورت پذيرد ﴿ وهذا ابتر ابن طرائقه بركسى مخفى نيست زيرا اگرگوئى
قائل كه معرفة فرع ادراك معروفست حرفيست كه از غافل سرزند چه
بديهيست كه معرفة عين ادراك معروفست نه فرع ومتوقف بروى بلى
عبادة فرع ادراك معبود است هرچند باين مقدار كه معبود موجودى
است مبدع كائنات ومكون موجودات وذات اقدسش محد ومجد محدود نبود
بلكه شئ لا كالاشياء باشد وهركس تصديق دارد باينكه عالم را صانعيست
پس ادراك او را كرده بدين مقدار وزياده براين در توجه بحضرت اقدسش شرط
نيست ومعرفة لازمه زياده براين مقدار ممكن ومقدور نه چنانچه حضرت صادق
آل محمد در حديث مفضل بعد از آنكه تصريح فرموده براينكه معرفة ممكنة
نسبت بصانع اقدس همانا آنست كه بدانى هست ونيستى بروى جاى نيست
ميفرمايد ﴾ فان قالوا فانتم الآن تصفون من قصور العلم عنه
وصفا حتى كانه غير معلوم قيل له هو كك من جهة اذا رام

العقل معرفة كنهه والاحاطة به وهو من جهة اخرى اقرب من
كل قريب اذا استدل له بالدلائل الشافية فهو من جهة كالواضح
لا يخفى على احد ومن جهة كالغامض لا يدركه احد يعنى
اگر گويند همانا كه شما وصف نموديد حضرت صانع اقدس را بنسبت
علم عالمان وادراك مدركان بركنه وحقيقه وى واين در حكم غير معلوم بودن شد
پس در جواب آن گويند همانا گفته ميشود كه حق تعالى چنين است از جهتى اگر مقصود معرفة
كنه واحاطه بروى باشد واما از جهت ديگر كه جهة موجودى او باشد پس از هر نزديك
نزديكتر واز هر ظاهر واضحتر است اگر استدلال كرده شود بر وجود وى بدلائل
شافية وآثار صنع كافيه پس صانع اقدس از جهتى كالواضح لا يخفى على احد باشد
از جهت ديگر كالغامض لا يدركه احد بود ﴿ وببيان واضحتر از اين گوييم
كه كمال معرفة واجب الوجود همانا آن بود كه از روى آثار وبينات اش وجود ظاهر
تر از آفتابش را هر عاقل جازم باشد وهم چنين جازم باشد كه وجود اقدسش
چون موجد ممكنات ومحدد كننده كائنات است از شائبه امكان ومحدوديت
كه عبارة از انواع حفاظ ومدرك الحقيقه بودنست منزه بود زيرا اگر مدرك الحقيقه
بودن چيزى منافى واجب الوجودى او باشد كه في الحقيقه ان ادراك ادراك واجب
الوجود نباشد چنانچه معرفة كاملة هر يك از حوادث وممكنات از آفتاب وماه
وزمين وغير آنها بعد از ادراك وجود شان همانا بادراك حدود ومشخصات
وسائر صفات آنها است كه اگر كسى وجود آنها را ادراك نموده حدود وشئونات
نداند معرفة كامله بآنها پيدا ننموده چه بديهيست كه معرفة كامله چيز محدود

ومتشخص به تشخصات بمحض ادراک وجود وی بی معرفة حدود وتشخصات صورت نپذیرد واز این بیان ظاهر شود که قسم اینکه طریق معرفة صانع اقدس برای عباد مسدود است توهمی است که از غافل سر زند زیرا اگر مراد از مسدودیة طریق آنست که معرفة وجود وی را طریقی نیست پس این عین انکار صانع باشد که قائل از وی امتناع دارد وخود را موحد داند واگر مراد آنست که راه معرفة کنه وحقیقتش مسدود است اگرچه معرفة وتصدیق وجودش از هر ظاهر ظاهرتر است پس این عین کمال معرفة او است چنانچه گذشت حاصل کلام آنست که قائل شدن بوجود صانع وشناختن وی تناقض است که قائلش را از شعور وبصیرة نیست چنانچه قائل بودن بر مسدودیة طریق معرفة بیک لحاظ انکار صانع وبلحاظ دیگر معرفة کامله واجب الوجود است پس با این حال معرفة وعبادة مطلوبه را نسبة بواسطه قرار دادن عین زندقه والحاد وطریقه بت پرستان است **اعاذنا الله منه**

وثانیاً گوییم که مناسبة بین عارف ومعروف جستن ودر صورت عدم سنخیة ما بین آنها معرفة وعلم را محال دانستن لازم دارد که صانع اقدس هیچ وجه بما سوای خود که محدود وممکن اند بوجه من الوجوه با صانع اقدس مناسبة ندارند حاصل بوده باشد وحال این هذیان بر کسی مخفی نیست ﴿﴾ و

ثالثاً گوییم معرفة صادر اول وواسطه وخلیفة که او را لازم دانند بی معرفة صانع وتصدیق وی متصور نباشد چه بدیهیست که اثبات واسطه وخلیفه خدا بودن کسی واعتقاد بوساطة وخلافة آن بی تصدیق صانع واعتقاد بوجود یگانه او وتعم از محالات واز قبیل اعتقاد به نایب بلا منوب عنه می باشد

(گه از غافل)

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

که از غافل سر نزند وبعبارة واضح تر گوییم که معرفة واسطه وخلیفه یا باین لحاظ است که در اداره ربوبیة داخل می باشد وخلیفة وجانشین او بوند ویا بملاحظه خود ایشان است مستقلاً وبا قطع نظر از ارتباط شان بصانع (ق) بدیهیست که مرجع شق ثانی بانکار صانع واجب الوجود واعتقاد بخدایی نبی یا امامست که مثل سایرین ممکنات ممکن وحادث ومحدود اند وبنا بر وجه اول تصور واسطه وخلیفه بودن بدون ادراک خدا ومعرفة وی ممکن نیست و بی باید خدا را اولاً درک نمود بعد از آن برای وی واسطه قرار داد ونیز اینها از این جاهلان بی تامل باید پرسید که آیا پیغامبر ووصی خدا را میشناسند یا بخدا معرفتی ندارند حال شق دوم ظاهر است ونبی ووصی خدا نشناس برای امثال این گونه جهال که از شعور وبصیرة ندارند لایق وسزا است وشق اول اقرار صریحست بر امکان معرفة صانع برای بشر چه اگر معرفة مزبوره ممکن نبود نبی ووصی ادراک جنابش را نتوانستند واز این بیانات ظاهر شد که این طرانه از قبیل) **زخرف**

القول غروراً) واز کلمات عوام فریب است که امثال این جهال برا ولیای خود القا نموده موجب ضلال العوام کالانعام میباشند وتوضیح فساد نقد مزبوره در جلد ثانی کتاب بیان برای میباید ❁ فلنختم الکلام فی هذا المجلد علی ما جری القلم الی هنا حامداً لله تع علی ما فضلنا الامه ... وسددنا الخ ... ویلوه المجلد الثانی انشاء الله تع فی بقیة الفوائد المتعلقة بمعرفة صفاته تع ... ❁ وتوحیده تع ثناء ... هذا ... تهنیة ... ابن محمد تقی بن خلیل ... ذی قعدة الحرام

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس

بازبینی شد

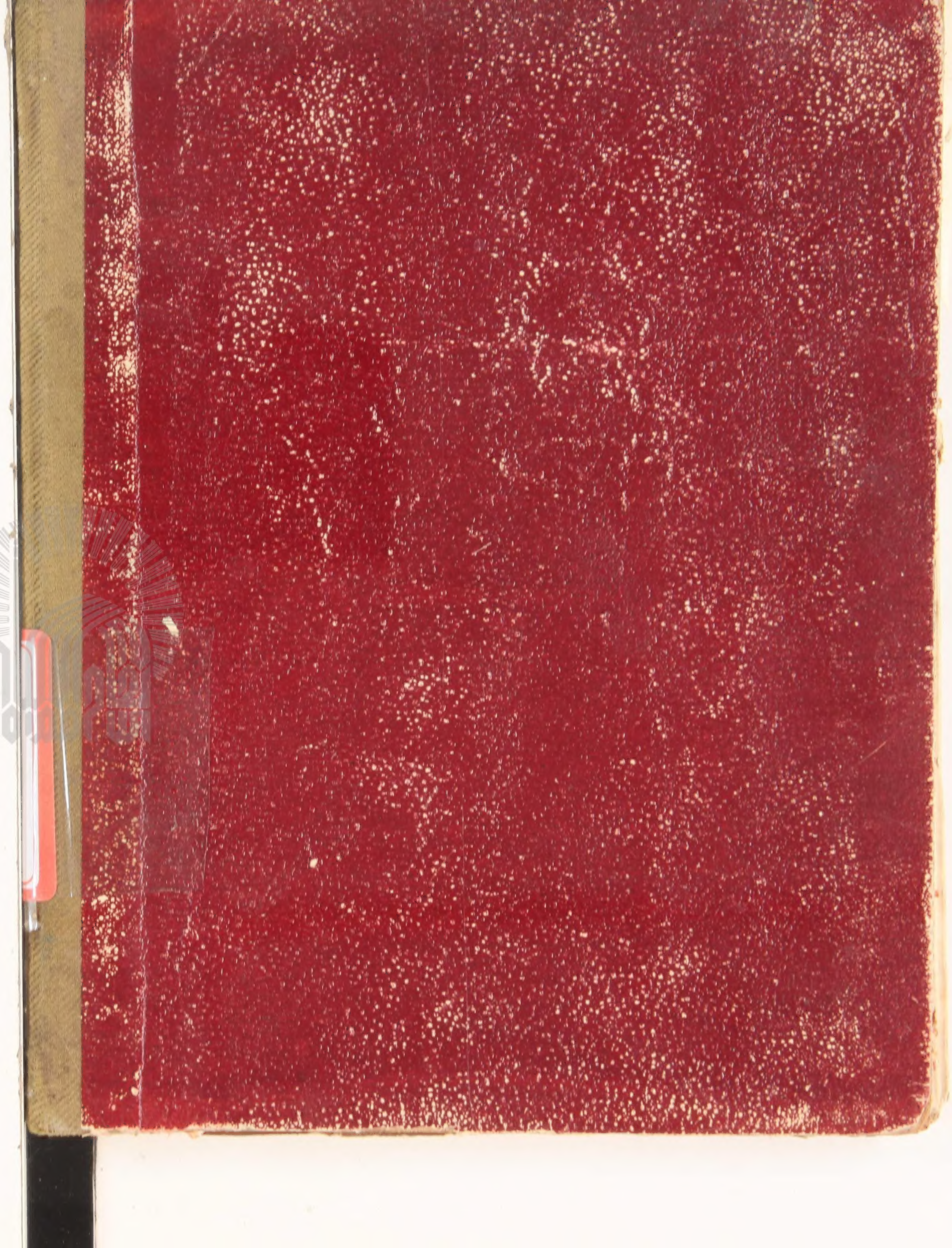

۲۹۷/
۷۸
۱